



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

چهل داستان از عظیم

قرآن کریم



به تفسیر

چهل سخن از دانشمندان پیرامون عظمت قرآن

و

چهل سخنی بر کویچه قرآنی

مجلس علمی اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چهل داستان از عظمت قرآن کریم

نویسنده:

مصطفی محمدی

ناشر چاپی:

زائر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	چهل داستان از عظمت قرآن کریم
۸	مشخصات کتاب
۸	فهرست
۱۰	بسم الله الرحمن الرحيم
۱۰	سخن ما
۱۰	تقدیم به:
۱۰	مقدمه
۱۱	«بخش اول»
۱۱	داستان اول : عظمت قرآن
۱۱	داستان دوم : من نیز مسلمان شدم
۱۲	داستان چهارم : فضیلت آموختن قرآن
۱۳	داستان پنجم : فهم قرآن
۱۳	داستان ششم : تکلم با قرآن
۱۴	داستان هفتم : قاریان بیولایت
۱۵	داستان هشتم : زنی که همیشه بسماللهالرحمنالرحیم میگفت
۱۵	داستان نهم : نقطه‌های که هرگز جابجا نشد
۱۵	داستان دهم : اثر قرآن بر زنی از اهالی یوگسلاوی
۱۶	داستان یازدهم : متکبر در قرآن
۱۷	داستان دوازدهم : اعتراف قریش به قدرت بیان قرآن
۱۷	داستان سیزدهم : قاری بیتفکر
۱۸	داستان چهاردهم: جوان خداترس و آیات عذاب الهی
۱۸	داستان پانزدهم : آرامش با قرآن

- داستان شانزدهم : اعجاز سوره حمد ۱۹
- داستان هفدهم : نذر قرآن ۱۹
- داستان هیجدهم : قرآن و دوستدار او ۱۹
- داستان نوزدهم : ترس معاویه از قرآن ۲۰
- داستان بیستم : جواب دندان شکن ۲۰
- داستان بیست و یکم : اعتراف به معجزه بودن قرآن ۲۱
- داستان بیست و دوم : سرانجام یک عمر مبارزه با قرآن ۲۱
- داستان بیست و سوم : آداب مجلس قرآن ۲۲
- داستان بیست و چهارم : بال جبرئیل ۲۳
- داستان بیست و پنجم : اثر قرآن ۲۳
- داستان بیست و ششم : اشکالات کندی به قرآن ۲۳
- داستان بیست و هفتم : انقلابی درونی با یک آیه ۲۴
- داستان بیست و هشتم : بطن قرآن ۲۵
- داستان بیست و نهم : زنی بد کار ۲۵
- داستان سیام : احترام قرآن ۲۶
- داستان سی و یکم : اهمیت تعلیم قرآن ۲۶
- داستان سی و دوم : اعرابی و تأثیر قرآن ۲۷
- داستان سی و سوم : اعجاز «بسم الله الرحمن الرحیم» ۲۷
- داستان سی و چهارم : برداشت نادرست از قرآن ۲۸
- داستان سی و پنجم : نور درخشنده دهان قاریان ۲۹
- داستان سی و ششم : سران قریش و قرآن ۳۰
- داستان سی و هفتم : شب زنده‌داران و قرآن ۳۰
- داستان سی و هشتم : اگر بد کنی به خود کنی ۳۱
- داستان سی و نهم : قرآن روزی دهنده ۳۱

- داستان چهلم : جاری شدن آب به وسیله قرآن ۳۱
- «بخش دوم» ۳۲
- نظراتی چند از اندیشمندان مغرب زمین ۳۲
- «بخش سوم» ۳۶
- ذکر گزیده‌های از معماهای قرآنی ۳۶
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۳۸

چهل داستان از عظمت قرآن کریم

مشخصات کتاب

سرشناسه : محمدی، مصطفی، ۱۳۱۵ -

عنوان و نام پدیدآور : چهل داستان از عظمت قرآن کریم به ضمیمه چهل اعتراف از دانشمندان پیرامون عظمت قرآن و چهل

معمای برگزیده قرآنی / تالیف مصطفی محمدی اهوازی.

مشخصات نشر : قم: آستانه مقدسه قم، انتشارات زائر، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری : ۱۵۲ ص.

شابک : ۳۵۰۰ ریال: ۹۶۴-۱-۶۴۰۱-۰۴-X

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : چاپ اول: تابستان ۱۳۷۷

یادداشت : چاپ چهارم: زمستان ۱۳۸۳.

یادداشت : چاپ پنجم: بهار ۱۳۸۴.

یادداشت : چاپ ششم: زمستان ۱۳۸۵.

یادداشت : کتابنامه: ص. ۱۴۶ - ۱۴۷.

عنوان دیگر : چهل اعتراف از دانشمندان پیرامون عظمت قرآن.

عنوان دیگر : چهل معمای برگزیده قرآنی.

موضوع : قرآن — قصه‌ها

شناسه افزوده : آستانه مقدسه قم. انتشارات زائر

رده بندی کنگره : BP۸۸/م۳۶ چ ۹ ۱۳۸۰

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۵۶

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۰-۲۸۵۵۵

فهرست

سخن ما

تقدیم به:

مقدمه

«بخش اول»

داستان اول : عظمت قرآن

داستان دوم : من نیز مسلمان شدم

داستان سوم : ائاله لحافظون

داستان چهارم : فضیلت آموختن قرآن

داستان پنجم : فهم قرآن

- داستان ششم: تکلم با قرآن
- داستان هفتم: قاریان بیولایت
- داستان هشتم: زنی که همیشه بسم الله الرحمن الرحیم میگفت
- داستان نهم: نقطه ای که هرگز جابجا نشد
- داستان دهم: اثر قرآن بر زنی از اهالی یوگسلاوی
- داستان یازدهم: متکبر در قرآن
- داستان دوازدهم: اعتراف قریش به قدرت بیان قرآن
- داستان سیزدهم: قاری بیتفکر
- داستان چهاردهم: جوان خداترس و آیات عذاب الهی
- داستان پانزدهم: آرامش با قرآن
- داستان شانزدهم: اعجاز سوره حمد
- داستان هفدهم: نذر قرآن
- داستان هیجدهم: قرآن و دوستدار او
- داستان نوزدهم: ترس معاویه از قرآن
- داستان بیستم: جواب دندان شکن
- داستان بیست و یکم: اعتراف به معجزه بودن قرآن
- داستان بیست و دوم: سرانجام یک عمر مبارزه با قرآن
- داستان بیست و سوم: آداب مجلس قرآن
- داستان بیست و چهارم: بال جبرئیل
- داستان بیست و پنجم: اثر قرآن
- داستان بیست و ششم: اشکالات کندی به قرآن
- داستان بیست و هفتم: انقلابی درونی با یک آیه
- داستان بیست و هشتم: بطن قرآن
- داستان بیست و نهم: زنی بد کار
- داستان سیام: احترام قرآن
- داستان سی و یکم: اهمیت تعلیم قرآن
- داستان سی و دوم: اعرابی و تأثیر قرآن
- داستان سی و سوم: اعجاز بسم الله الرحمن الرحیم
- داستان سی و چهارم: برداشت نادرست از قرآن
- داستان سی و پنجم: نور درخشنده دهان قاریان
- داستان سی و ششم: سران قریش و قرآن
- داستان سی و هفتم: شب زنده داران و قرآن
- داستان سی و هشتم: اگر بد کنی به خود کنی

داستان سی و نهم: قرآن روزی دهنده

داستان چهلم: جاری شدن آب به وسیله قرآن

«بخش دوم»

نظراتی چند از اندیشمندان مغرب زمین

«بخش سوم»

ذکر گزیده‌های از معماهای قرآنی

بسم الله الرحمن الرحيم

سخن ما

نحن نقصّ عليك أحسن القصص قلم وبيان دو نعمت گرانبهای الهی است که میوه‌های متنوع و پایان ناپذیر دارد نظم، نثر، استدلال، بیان فلسفی منطقی، خطابه، حماسه، ... همه‌ثمرات نعمت نویسندگی است ولی قصه، طعم و مزه‌های دیگر و رنگ و بویی دلپذیرتر دارد. قصه با فطرت بشر سروکار دارد و تا اعماق جان نفوذ می‌کند از این رو است که کودک شور و شوق خاصی به شنیدن آن دارد و از پدر و مادر خواهش می‌کند برایش داستان بگویند، با زبان داستان می‌توان مقصود را ساده تر و روشنتر بیان کرد و تأثیری عمیقتر بر جان مخاطب نهاد. قرآن کریم برای تربیت مردم و ابلاغ پیام خود به نقل داستانهای گوناگون پرداخته است و به همین جهت عالمان دینی از دیر باز متوجه شدند اگر با زبان داستانی به ارشاد و هدایت جامعه پردازند موفقتر خواهند بود و برخی مفسران، نیز بیشتر با زبان داستانی به تفسیر و یا نوشتن قصه‌های قرآن پرداختند تفسیر سوره‌آبادی از ابو بکر عتیق نیشابوری، و کشف الأسرار وعدة الأبرار از رشید الدین میبدی، از کهنترین تفسیرهای فارسی در این بابند. اهمیت داستانهای قرآن در این است که با واقعیتها سروکار دارند نه با وهم و خیال، از این جهت، خواننده، خود را در برابر یک رویداد واقعی می‌یابد، نه حادثه‌های که صرفاً احتمال وقوع آن می‌رود. از سویی، قرآن کریم نخواستار تاریخنگاری کند یا زندگی نامه بنویسد یا افسانه سرایی نماید بلکه به منظور عبرت گیری از گذشتگان و آشنایی با سنتهای الهی در تاریخ، خداشناسی، خدا ترسی و ... از قصه‌ها بخوبی بهره برده است. ارزش این ۴۰ داستان هم در این است که با حقایق سروکار دارد و آثار و برکتهای انس با قرآن را ضمن قصه‌های دلنشین بیان می‌کند و در دوران طوفان تهاجم فرهنگی خوانندگان را در حمایت آغوش گرم قرآن و سنگر ایمان پناه می‌دهد. خداوند نویسنده این اثر و همه خادمان قرآن مجید را از توفیق، عنایت و لطف خاصش سرشار فرماید.

تقدیم به:

روح پدرم که چون شمع سوخت و خود را فدا کرد.

مقدمه

قرآن این بزرگترین محور اتحاد مسلمین جهان و هدایت‌آور بشر قرن‌هاست که دستخوش غبار افکار و برکنار از زندگی آدمیان مهجور مانده است. این امر تا بدانجا قلب بیمناک و مهربان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را اندوهگین ساخته بود که داد سخن می‌گشاید و از مهجوریت قرآن به خدا شکایت می‌کند. «وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا.» «در آن روز، رسول

به شکوه از امت در پیشگاه خدای متعال عرض کند: بارالها، امت من این قرآن را متروک و رها کردند. تأسف بیشتر آنجا رخ مینماید که به ما امر شده تا قرآن را با زندگی خود در آمیزیم و در مسائل و حوادث روز به آن رجوع کنیم. «إِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمْ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ» «هنگامی که فتنه‌ها همانند پاره‌های شب تیره شما را فرا گیرد به قرآن چنگ زیند.» ولی در حال حاضر قرآن برای قسم خوردن - آن هم به دروغ، مسافرت، سفرهای عقد، قبرستانها و تجارت و تفاخر و تزئین و... به کار می‌رود. قرآن برای معرفی خود کافی است و مانند خورشیدی میدرخشد تا جایی که غیر مسلمانان تحت تأثیر آن قرار گرفته و به بزرگی و عظمتش معترف و آن را داروی شفابخش و سعادتنامه بشر میدانند. ناپلئون بناپارت میگوید: «کجاست آن روزی که ما مجمع و هیأتی بزرگ از سیاستمداران و دانشمندان حقوق جهان تشکیل داده، قرآن، کلام الهی و متینترین قوانین محمدی همان نسخه پرافتخار بشری را پیشرو گذاریم و از روی آن قوانین سعادت حقیقی بشر را تنظیم و تدوین کنیم.» البته ذکر این نکته لازم است که اعتقاد بدون عمل به قرآن هیچ سودی نداشته، بلکه ادعایی بیش نخواهد بود. و اصولاً یکی از عوامل انحطاط مسلمانان جهان بیتوجهی به قرآن و عمل نکردن به دستورهای آن است. پرنس ژاپون بورگیز، مورخ ایتالیایی میگوید: «ایرادی به آیین پاک اسلام نمیتوان گرفت. هنگامی سعادت و نیکبختی، مسلمین را ترک کرد که بر روی قرائت و فهم قرآن در بستند و در نگاهداری و عمل به آن سستی ورزیدند.» «رودویل» نویسنده انگلیسی میگوید: «اروپا باید فراموش نکند که مدیون قرآن محمدی است، زیرا قرآن بود که سبب طلوع آفتاب دانش در اروپا شد.» حال سزاست که ما نیز در زنده داشتن یاد قرآن گامی برداریم. از همین رو در این کتاب سعی شده است با ذکر داستانهای واقعی، به اندکی از عظمت قرآن اشاره شود. امید که مقبول حق افتد و خوانندگان را مفید آید. در آخر بر خود لازم میدانم از استاد عزیزم حجة الاسلام والمسلمین جاسم محمودی زاده تشکر نمایم که برای این جانب زحمات زیادی متحمل شدند.

«بخش اول»

داستان اول : عظمت قرآن

علامه مجلسی (ره) نقل میکند که ابنایالعوجاء که یکی از مادیین بود، با سه نفر از همفکران خود قرار گذاشتند که با قرآن مبارزه نمایند. هر یک متعهد شدند که بخشی از قرآن را به عهده بگیرند و همانند آنسورههایی بیاورند. قرار آنها تا یک سال بود. پس از پایان مدت تعیین شده در مکه به گرد هم به طور سرّی جمع شدند و یکی از آنها گفت: من چون به این آیه رسیدم از معارضه بازماندم، «وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَائِكِ وَا يَا سِمْاءُ أَفْلَعِي وَا غِيضَ المَاءِ.» «و به زمین گفته شد که آب را فرو بر، و به آسمان امر شد که باران را قطع کن، آب بی درنگ خشک شد.» دیگری گفت: من چون به این آیه رسیدم دست از معارضه برداشتم، «فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا.» «پس چون برادران یوسف از اجابت خواهش خویش مایوس شدند در خلوت، راز خود به میان آوردند.» در همین حال امام صادق (علیه السلام) آنها را دید و این آیه را تلاوت نمود: «قُلْ لِّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ...» «بگو اگر جن و انس گرد آیند تا مثل این قرآن بیاورند هیچگاه نخواهند آورد...»

داستان دوم : من نیز مسلمان شدم

طفیل بن عمرو که شاعر شیرین زبان خردمندی بود و در میان قبیله خود، نفوذ کلمه داشت، زمانی وارد مکه گردید. اسلام آوردن مردی مانند طفیل، برای قریش بسیار گران بود، از همین رو سران قریش و بازیگران صحنه سیاست، گرد او را گرفتند و گفتند: این مردی که کنار کعبه نماز میگذارد، با آوردن آیین جدید، اتحاد ما را بر هم زده و با سحر بیان خود سنگ تفرقه میان ما افکنده

است! میترسیم میان قبیله شما نیز دو دستگی بیفکند. چه بهتر که با وی سخن نگویی! طفیل میگوید: سخنان آنها چنان مرا بیمناک کرد که از ترس تأثیر سحر بیان او تصمیم گرفتم با او سخن نگویم و سخن او را هم نشنوم. و برای جلوگیری از نفوذ سحر او هنگام طواف، پنبه در گوشهای خود کردم تا مبادا زمزمه قرآن و نماز او به گوش من برسد. بامدادان در حالی که پنبه داخل گوشهای خود نموده بودم وارد مسجد شدم و هیچ مایل نبودم سخنی از او بشنوم. نمیدانم چطور شد که یکباره کلام بسیار شیرین و زیبایی به گوشم رسید و بیش از حد، احساس لذت نمودم. با خود گفتم مادر در سوگت نشیند! تو که یک مردی سخنپرداز و خردمندی، چه مانع دارد سخن این مرد را بشنوی تا هر گاه نیک باشد بپذیری و اگر زشت باشد آن را رد کنی! پس برای اینکه آشکارا با آن حضرت تماس نگیرم مقداری صبر کردم تا پیامبر راه خانه خود را پیش گرفت و وارد خانه شد. من نیز اجازه خواسته، وارد شدم و ماجرای خود را از آغاز تا پایان بازگو کردم و گفتم قریش درباره شما چنین میگویند و من در آغاز تصمیم نداشتم با شما ملاقات کنم ولی تلاوت قرآن شما مرا به سویتان جلب کرد. اکنون میخواهم حقیقت آیین خود را برای من تشریح کنی و اندکی قرآن برای من بخوانی! رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیین خود را بر او عرضه داشت و مقداری قرآن خواند. طفیل میگوید: به خدا سوگند کلامی زیباتر از آن شنیده و آیین معتدلتر از آن ندیده بودم. به حضرتش عرض کردم: من در میان قبیله خود فردی سرشناس و با نفوذی هستم و برای نشر آیین شما فعالیت میکنم. این هشام گوید: طفیل تا روز حادثه خیر میان قبیله خود بود به نشر آیین اسلام اشتغال داشت و در همان حادثه با هفتاد، هشتاد خانواده مسلمان به پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیوست و در اسلام خود همچنان پایدار بود تا اینکه پس از درگذشت پیامبر به عصر خلفا در جنگ یمامه شربت شهادت نوشید.

داستان سوم: اَنَاله لحافظون

یحیی بن اکثم میگوید: مأمون پیش از آنکه زمام خلافت را به دست بگیرد انجمن مناظره و مباحثه داشت. روزی یک یهودی زیباروی، خوشبو و نیکو جامه وارد مجلس مناظره شد و شروع به سخن کرد و به شیوایی سخن گفت. چون مجلس پایان یافت و جمعیت فروکش کرد مأمون او را طلبید و گفت: اسلام را اختیار کن و مسلمان شو تا درباره تو چنین و چنان کنم. او گفت: دین من، دین پدران من است، بر من تحمیل مکن که آن را رها کنم. این ماجرا گذشت تا سال بعد که مسلمان شده بود. پس شروع به سخن کرد و به صورت نیکو در فقه سخن گفت. پس از پایان مجلس، مأمون او را خواست و به او گفت: مگر تو همان رفیق ما نیستی که یک سال پیش آمدی و اسلام را بر تو عرضه کردیم و نپذیرفتی؟ گفت: آری لیکن من مردی خوشخط میباشم، چون از اینجا رفتم سه نسخه را از تورات نوشتم و در مطالب آن کم و زیاد کردم. سپس به بازار بردم و در معرض فروش گذاشتم و از من خریداری شد. پس سه نسخه انجیل نوشتم و هنگام نوشتن از آن کم کردم و از پیش خود نیز افزودم. آنگاه آن سه نسخه انجیل هم از من خریداری شد. سپس به سوی قرآن آمدم و سه نسخه از قرآن نوشتم و از آن کاستم و بر آن افزودم. آنگاه آن را نزد فروشندگان کتاب عرضه داشتم ولی آنان هر یک از قرآنهای را که باز میکردند تا در آن نظر اندازند، همان جاهای کم و زیاد شده نمایان میشد و آنان آن قرآنهای ساختگی را به سوی من پرتاب کردند. من از این رخداد یقین کردم که قرآن کتابی محفوظ است و در معرض دستبرد نیست و از همین رو اسلام آوردم. او میگوید: من در سفر حج سفیان بن عیینه را دیدم و داستان فوق را برای او نقل کردم. او گفت: مصداق این مطلب در قرآن کریم است! گفتم: کجای قرآن؟ گفت: آنجا که در باره تورات و انجیل میفرماید: «بِمَا اسْتِخْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَ كَانُوا عَلَيْهِ الشُّهَدَاءَ.» که به تصریح این آیه، حفظ کتب آسمانی پیش به عهده خود یهود و نصارا گذاشته شد و در نتیجه ضایع گردید و لیکن درباره قرآن میفرماید: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ.» «همانا ما قرآن را نازل کردیم و حافظ او هستیم.» که بر طبق معنای آیه، حفاظت قرآن را خداوند خود عهدهدار گردیده و از این رو مصون و محفوظ مانده است.

داستان چهارم: فضیلت آموختن قرآن

شیخ طبرسی در تفسیر مجعالبیان خبری را چنین نقل کرده است که: زمانی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) میخواست سپاهی را برای جنگ مأموریت دهد. برای تعیین سپهدار یکایک ایشان را پیش خود میخواند و از هر کدام میپرسید از قرآن چه مقدار آموخته‌اید؟ نوبت به جوانی رسید که سنش از همه کمتر بود. فرمود: از قرآن چقدر آموخته‌ای؟ عرض کرد: فلاں و فلاں سوره و سوره بقره را. فرمان داد حرکت کنید که این جوان امیر شماس است. عرض کردند: این جوان از همه ما کوچکتر است! در جواب فرمود: ولی به همراه او سوره بقره است. (او صاحب این امتیاز است).

داستان پنجم: فهم قرآن

شخصی به حضور امام صادق (علیه السلام) آمد و گفت: در قرآن دو آیه است که من بر طبق دستور آن دو آیه عمل می‌کنم ولی نتیجه نمی‌گیرم! امام (علیه السلام) فرمود: آن دو آیه کدام است؟ عرض کرد: اول: «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» «دعا کنید مرا تا اجابت کنم شما را.» دوم: «وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ.» «هر چیزی را در راه خدا انفاق کنید، خدای جای آن را پر میکند و او بهترین روزی دهندگان است.» من دعا می‌کنم و مستجاب نمیشود، و انفاق می‌کنم ولی عوضش را نمی‌بینم! امام (علیه السلام) در مورد آیه اول فرمود: آیا فکر میکنی که خداوند از وعده خود تخلف کند؟ عرض کرد: نه. فرمود: پس علت استجابت نیافتن دعا چیست؟ عرض کرد: نمیدانم! فرمود: ولی من به تو خبر میدهم. کسی که خدا را در آنچه امر به دعا کرده اطاعت کند و جوانب دعا را رعایت نماید دعایش اجابت خواهد شد. او عرض کرد: جوانب و شرایط دعا چیست؟ امام (علیه السلام) فرمود: نخست حمد خدا میکنی و نعمت او را یاد آور میشوی. سپس شکر میکنی و بعد بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) درود میفرستی سپس گناہانت را به خاطر میآوری و اقرار میکنی و از آنها به خدا پناه میبری و توجه مینمایی. (اما در مورد آیه دوم) آیا فکر میکنی خداوند خُلف وعده میکند؟ عرض کرد: نه. امام (علیه السلام) فرموده: پس چرا جای انفاق پر نمیشود؟ عرض کرد: نمیدانم. امام (علیه السلام) فرمود: اگر کسی از شما مال حلالی به دست آورد و در راه حلال انفاق کند، هیچ درهمی را انفاق نمیکند مگر اینکه خدا عوضش را به او خواهد داد.

داستان ششم: تکلم با قرآن

گویند: شخصی زنی را در بادیه تنها دید، گفت: کیستی؟ جواب داد: «وَقُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ.» «بگو سلام بزودی میدانید!» از قرائت این آیه فهمیدم که میگوید: اول سلام کن، سپس سؤال! که سلام دادن علامت و وظیفه شخصی است که بر دیگری وارد میشود. به او سلام کردم و گفتم: در این بیابان آن هم تنها چه میکنی؟ پاسخ داد: «مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ.» «کسی را که خدا هدایت کند گمراه کننده‌های برای او نیست.» از این آیه شریف دانستم که راه را گم کرده ولی برای یافتن مقصد به حضرت حق امیدوار است. گفتم: از جَنِّي یا آدم؟ جواب داد: یابنی آدم خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ.» «ای فرزندان آدم زینتتان را نزد هر مسجد بردارید.» از قرائت این آیه فهمیدم که از آدمیان است. گفتم: از کجا می‌آیی؟ پاسخ داد: «يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ.» «از جایی دور ندا داده میشوند.» فهمیدم از راه دور می‌آید. گفتم: کجا می‌روی؟ جواب داد: «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مِنَ اسْتِطَاعَ إِلَيْهِ.» «بر مردم است که برای خداوند حج به جای آورند، البته کسی که استطاعت به سوی آن پیدا کند.» فهمیدم قصد خانه خدا دارد. گفتم: چند روز است حرکت کرده‌ای؟ گفت: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ.» «ما آسمانها و زمین و هر چه را بین این دو است در شش روز خلق کردیم.» فهمیدم شش روز است از شهرش حرکت کرده و به سوی مکه میرود. پرسیدم غذا خورده‌ای؟ جواب داد: «وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَداً لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ.» «ما پیامبران را مثل فرشتگان بدون بدن قرار ندادیم تا غذا نخورند.» فهمیدم چند روزی است غذا نخورده است. گفتم: عجله کن تا تو را به قافله رسانم. جواب داد: «لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْطَىٰ بِهَا.» «خداوند هیچ کسی را بیشتر

از طاقش تکلیف نمیکنند.» فهمیدم که مثل من در حرکت تندرو نیست و طاقت ندارد. به او گفتم: بر مرکب من در ردیف من سوار شو تا به مقصد برویم. پاسخ داد: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا.» اگر در آسمان و زمین چند خدا غیر از خدای یگانه بود فاسد میشدند.» آگاه شدم که تماس بدن زن و مرد در یک مرکب یا یک خانه و یک محل موجب فساد است. به همین علت از مرکب پیاده شدم و به او گفتم: شما به تنهایی سوار شوید. وقتی سوار شد گفتم: «سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ.» منزله است خداوندی که برای ما این (کشتیها) را مسخر گردانید و ما هرگز قادر به تسخیر آن نبودیم.» وقتی به قافله رسیدیم گفتم: در این قافله آشناییداری؟ جواب داد: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ.» محمد نیست مگر رسولی و قبل از او رسولانی دیگر بوده‌اند.» یا یحیی خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ.» ای یحیی کتاب را با قوت بگیر.» یا موسی اِنِّي اَنَا اللَّهُ...» ای موسی منم خداوند.» یا داوود اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ.» ای داوود ما تو را در زمین جانشین و خلیفه قرار دادیم.» از قرائت این چهار آیه دانستم که چهار نفر آشنا به نام محمد و داوود و یحیی و موسی دارد. چون آن چهار نفر نزدیک آمدند این آیه را خواند: «الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا.» مال و فرزندان زینت زندگی دنیوی هستند.» فهمیدم این چهار نفر فرزندان او هستند. به آنها گفتم: «يَا اَبَتِ اسْتَجِرْهُ اِنَّ خَيْرَ مِمَّا اسْتَجَرْتِ الْقَوِيَّ الْاَمِينِ.» ای پدر، موسی را به خدمت گیر بهترین کسی که باید به خدمت برگزینی کسی است که امین و توانا باشد.» فهمیدم به آنها گفتم: به این مرد امین که زحمت کشیده و مرا تا اینجا آورده مزد دهید. آنها هم به من مقداری درهم و دینار دادند و او حس کرد کم است. گفتم: «وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ.» خداوند برای کسی که بخواهد، پاداش را دوچندان گرداند.» فهمیدم میگوید به مزد او اضافه کنید. از رفتار آن زن سخت به تعجب آمده بودم و به فرزندانش گفتم: این زن با کمال که نمونه او را ندیده بودم کیست؟ جواب دادند: این زن، فضّه خادم حضرت زهرا(س) است که بیست سال است جز با قرآن سخن نگفته است.

داستان هفتم: قاریان بیولایت

شبی امام علی(علیه السلام) از مسجد کوفه خارج شده، به سوی خانه میرفت و کمیل نیز با آن حضرت بود. در راه به در خانهای رسیدند که صدای تلاوت قرآن از آنجا به گوش میرسید و صاحب آن خانه این آیه را با سوز و گداز مخصوصی میخواند: «أَمَّنْ هُوَ قَانَتْ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْأَخْزَةَ وَيَزُجُّ رَحِمَهُ رَبِّهِ.» آیا کسی که شب رابه طاعت خدابه سجود و قیام پرداخته و از عذاب آخرت ترسان و به رحمت الهی امیدوار باشد (با کسی که شب و روز به کفر و عصیان مشغول است یکسان خواهد بود.) نوای دلنواز و آهنگ حزین آن شخص ناشناس چنان بود که کمیل را سخت تحت تأثیر قرار داد و مجذوب خود ساخت و دلداد و فریفته آن شخص گردید ولیکن چیزی نگفت و از این نشاط و جذبه باطنی خود سخنی به میان نیاورد. اما امیرالمؤمنین(علیه السلام) با علم خداداد و بینش آسمانی درک کرد که قلب کمیل دلباخته آن شخص گردیده است. فرمود: ای کمیل، نغمه و نوای مناجات این مرد، تو را فریب ندهد؛ چه او از دوزخیان است و من به همین زودیها، از حقیقت این موضوع برای تو پرده برمیدارم. کمیل از این مکاشفه و آگاهی و اینکه آن قاری پرسوز و گداز را اهل دوزخ خواند سخت در شگفت شد. این ماجرا گذشت تا قائله خوارج پیش آمد. آنان که قرآن را بدقت - مطابق ضبط الفاظ و عبارات، بدون کم و زیاد - حفظ کرده بودند، روبروی امام خود ایستادند و مبارزه کردند و امام هم به اجبار با آنان جنگید. در همین وقایع بود که امام در میدان ایستاده، و شمشیر خونین در دست داشت که قطره قطره خون از آن میچکید و سرهای آن تبهکاران، حلقهوار روی زمین قرار داده شده و کمیل روبروی امام ایستاده بود. حضرت با سر شمشیر خود به سری از آن سرها اشاره کرد و فرمود: «أَمَّنْ هُوَ قَانَتْ آنَاءَ اللَّيْلِ...» اشاره به اینکه ای کمیل، یادت هست شبی که با من بودی و صدای تلاوت قرآن از خانهای بلند بود و صاحبخانه، این آیه را میخواند؟ اینکه این همان شخص است که در آن وقت شب، با آن حال و شور این آیه را قرائت میکرد و تو را مجذوب خودساخته بود.

داستان هشتم: زنی که همیشه بسماللهالرحمنالرحیم میگفت

در تحفه‌الاخوان حکایت شده است که مردی منافق زن مؤمنی داشت که در تمام امور خود به اسم باری تعالی مدد می‌جست و در هر کار «بسماللهالرحمنالرحیم» میگفت و شوهرش از توسل و اعتقاد او به بسمالله بسیار خشمناک میشد و از منع او چاره نداشت تا آنکه روزی کیسه کوچکی از زر را به آن زن داد و گفت او را نگاه بدارد! زن کیسه را گرفت و گفت: «بسماللهالرحمنالرحیم» آن را در پارچهای پیچید و گفت: «بسماللهالرحمنالرحیم» و آن را در مکانی پنهان نمود و بسمالله گفت. فردای آن روز شوهرش کیسه را سرقت نمود و به دریا انداخت تا آنکه او را بی اعتقاد و شرمنده کند. پس از انداختن کیسه در دریا به دکان خود نشست و در بین روز صیادی دو ماهی آورد که بفروشد. مرد منافق آن دو ماهی را خرید و به منزل خود فرستاد که آن زن غذایی از برای شب او طبخ کند. چون زن شکم یکی از آن ماهیان را پاره نمود کیسه را در میان شکم او دید! بسمالله گفت و آن را برداشت و در مکان اول گذاشت. چون شب شد و شوهرش به منزل آمد زن ماهیان بریان را نزد او حاضر ساخته، تناول نمودند. آنگاه مرد گفت: کیسه زر را که نزدت به امانت گذاشتم بیاور. آن زن برخاسته، «بسماللهالرحمنالرحیم» گفت و آن را در پیش شوهرش گذاشت. شوهرش از مشاهده کیسه بسیار تعجب نموده و سجده الهی را به جای آورد و از جمله مؤمنان گردید.

داستان نهم: نقطهای که هرگز جابجا نشد

خدای متعال در آیهای از قرآن کریم میفرماید: «فَأَنْطَلَقَا حَتَّى إِذَا آتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَتَمَّعَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّقُوهُمَا.» «موسی و خضر راه پیموندند تا به دهکده‌های رسیدند ولی مردم آنجا از پذیرایی ایشان شانه خالی کردند و ایشان را با خشونت راندند.» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: اهل آن قریه از مردم لئیم بودند که از آن دو پیامبر بزرگوار مهماننوازی نکردند. گفته‌اند آن دیار انطاکیه بوده است و اهل آن چون از نزول این آیه خبردار شدند باری از طلا را به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) آورده، و عرض کردند: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) «نَشْتَرِي بِهَذَا الذَّهَبِ أَنْ تَجْعَلَ الْبَاءَ تَاءً.» «ما با این طلا بیا را به جای تاء خریداری میکنیم.» این طلاها را بگیر و نقطه (ابوا) را بردارید و دو نقطه بالای آن بگذارید تا بشود (اتوا) که معنی آن چنین میشود: اهل قریه آمدند تا آن دو نفر را مهمانی کنند. به این سبب نام ننگ از ما زدوده میشود. [رسول الله (صلی الله علیه و آله) امتناع ورزید و فرمود: تغییر این نقطه موجب آن است که دروغ در کلام خدا داخل شود و این خود موجب لطمه به مقام الوهیت است.

داستان دهم: اثر قرآن بر زنی از اهالی یوگسلاوی

سید قطب در تفسیر خود مینویسد: زمانی ما شش نفر مسلمان با یک کشتی مصری اقیانوس اطلس را به سوی نیویورک می‌پیمودیم. مسافران کشتی ۱۲۰ مرد و زن بود و جز ما کسی در میان مسافران مسلمان نبود. در روز جمعه به این فکر افتادیم که نماز جمعه را در قلب اقیانوس و بر روی کشتی انجام دهیم و علاوه بر اقامه فریضه مذهبی یک حماسه اسلامی در مقابل یک مبشر مسیحی که در داخل کشتی نیز دست از برنامه تبلیغی خود بر نمیداشت بیافرینیم، بخصوص که او حتی مایل بود ما را هم به مسیحیت دعوت کند. ناخدای کشتی که یک نفر انگلیسی بود موافقت کرد و به کارکنان کشتی نیز که همه از مسلمانان آفریقا بودند اجازه داده شد که با ما نماز بخوانند و آنها از این موضوع بسیار خوشحال شدند. زیرا این نخستین باری بود که نماز جمعه بر روی کشتی انجام میگرفت. من به خواندن خطبه نماز جمعه پرداختم و جالب توجه اینکه مسافران غیر مسلمان اطراف ما حلقه زده بودند و با دقت به انجام این فریضه اسلامی نگاه میکردند. پس از پایان نماز گروه زیادی از آنها نزد ما آمدند و این موفقیت را به ما تبریک گفتند، ولی در میان این گروه خانمی بود که بعدها فهمیدم یک مسیحی یوگسلاوی است که از جهنم «تیتو» و کمونیسم او،

فرار کرده است. او فوقالعاده تحت تأثیر نماز ما قرار گرفته بود به حدی که اشک از چشمانش سرازیر بود و قادر به کنترل خویشتن نبود. به زبان انگلیسی ساده و آمیخته با تأثیر شدید و خضوع و خشوع خاصی سخن میگفت... به او گفتیم که ما با لغت عربی صحبت میکردیم. ولی او گفت: هر چند یک کلمه از مطالب شما را نفهمیدم اما بوضوح دیدم که این کلمات آهنگ عجیبی داشت. اما از این مهمتر مطلبی که نظر مرا فوقالعاده به خود جلب کرد این بود که در لابه‌لای خطبه شما جمله‌هایی وجود داشت که از بقیه ممتاز بود. آنها دارای آهنگ فوقالعاده مؤثر و عمیقی بودند. آنچنان که لرزه بر اندام من می‌انداخت. یقیناً این جمله‌ها مطالب دیگری بودند. فکر میکنم شما به هنگامی که این جمله‌ها را ادا می‌کردید وجودتان از روحالقدس جان میگرفت! من کمی فکر کردم و متوجه شدم این جمله‌ها همان آیاتی از قرآن بود که من در اثنای خطبه و در نماز آنها را میخواندم. این موضوع ما را تکان داد و متوجه این نکته ساخت که آهنگ مخصوص قرآن آنچنان مؤثر است که حتی بانویی را که یک کلمه از مفهوم آن را نمیفهمد تحت تأثیر شدید خود قرار میدهد.

داستان یازدهم: متکبر در قرآن

نقل است که میرزا وحید که از جمله مشاهیر شعرا و وزیر مقتدر پادشاه و صاحب ثروت و دولت بسیار بود و خدا به او اولاد بسیار عطا فرموده بود نظر به قرب او به سلطان، در نظر مردم مهابت و اعتبار ویژه داشت. وی همیشه نسبت به قرآن به خلاف ادب گفتگو مینمود و به آیات اعتراض میکرد. روزی در مجمعی که جمعی علما و فضلا و طلاب نیز حاضر بودند، گفت: خدا در قرآن میفرماید: «وَلَا رَطْبٌ وَلَا رِيبٌ وَلَا يَأْسٌ إِلَّا فِي كِتَابِ مُبِينٍ». «هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در قرآن موجود است.» و من نیز یکی از رطب و یا بس [تر و خشک] هستم. حال آنکه نام من هیچ جا در قرآن نیامده است. هیچ یک از حضار در جواب او سخنی نتوانستند گفت. یکی از طلاب تنگدست گفت: میرزا، چرا ذکر شما در قرآن نشده و حال آنکه چند آیه در خصوص شما نازل شده. هر گاه رخصت دهید تا بخوانم! گفت: بخوان! وی گفت: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا وَبَنِينَ شُهُودًا وَمَهْدُتٌ لَهُ تَمْهِيدًا ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا سَأَرْهَقُهُ صُعُودًا إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ ثُمَّ قَاتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ ثُمَّ أَسْتَكْبَرَ فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ سَأُضْلِيهِ سَقَرَ وَمَا أَدْرِيكَ مَا سَقَرٌ لَا تُبْقَى وَلَا تَذَرُ لَوْ أِحَاحُ لَلْبَشَرِ عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ.» (ای رسول، به من واگذار انتقام آن کس را که او را به تنهایی آفریدم، و بر او مال و ثروت فراوان بذل کردم و پسران زیاد و آماده به خدمت نصیب او گردانیدم و اقتدار و عزت به او دادم. با این حال طمع برای افزایش آنها دارد، ولی هرگز به نعمتش نمیافزایم، زیرا با آیات الهی دشمنی ورزید، بزودی او را به دوزخ میافکنیم، او بر (هلاکت رسول و اسلام) فکر و اندیشه بدی کرد. کشته باد، اندیشه غلطی کرد، باز هم خدا او را بکشد. چه فکر غلطی کرد، سپس اندیشه کرد، (و برای اظهار نظر از اسلام) رو ترش کرد و چهره درهم کشید، آنگاه روی از اسلام برگردانید و تکبر نمود، و گفت: این قرآن سحر و بیان سحرانگیز است. این آیات (که به وحی خدا نسبت میدهند) گفتار بشری بیش نیست، ما این منکر قرآن را به کیفر کفر در آتش دوزخ میافکنیم، و تو چه میدانی که عذاب دوزخ چیست. شراره آن دوزخ از دوزخیان هیچ چیز باقی نمیگذارد و آنها را محو گرداند. آن آتش بر آدمیان رو نماید و بر آن نوزده تن فرشته عذاب موکل هستند.» گویند: به مجرد شنیدن این آیات که از حسن اتفاق کلمه وحید در آن ذکر شده بود لرزه بر اندام میرزا وحید افتاده و رنگ او زرد و تب شدیدی عارضش شد و بعد از سه روز وفات یافت.

داستان دوازدهم: اعتراف قریش به قدرت بیان قرآن

عقبه بن ربیع از بزرگان قریش بود. روزی که حمزه اسلام آورد سراسر محفل قریش را غم و اندوه فراگرفت و سران قریش بیم آن داشتند که دامنه اسلام بیش از این توسعه یابد. در آن میان عقبه گفت: من به سوی محمد میروم و مطالبی را پیشنهاد میکنم، شاید او یکی از آنها را بپذیرد و دست از آیین جدید بردارد. سران جمعیت نظر وی را تصویب کردند. او برخاست و به سوی پیامبر که در مسجد نشسته بود رفت و به او پیشنهاد کرد که ریاست مکه را به او بدهند و ثروت هنگفتی در اختیار او بگذارند و از دعوت خود دست بردارد. آنگاه که سخنان او پایان یافت پیامبر فرمود: آیا سخنان تو خاتمه یافت؟ گفت: آری. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود این آیات را گوش ده که پاسخ تمام پرسشهای تو در آنهاست، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، حَمْدٌ تَنْزِيلٌ مِّنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ، بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ.» (به نام خدای رحمان و رحیم، حاء میم، اینکه از جانب خدای بخشنده و مهربان نازل گردیده کتابی است که آیههای آن برای گروهی که دانا هستند توضیح داده شده است. قرآنی عربی برای مردمانی که بدانند. بشارت و بیم دهنده است، اما بیشتر آنها روی گردانیده‌اند و گوش نمیدهند.) پیامبر (صلی الله علیه و آله) وقتی به آیه ۳۷ رسید سجده کرد. پس از سجده به عقبه رو کرد و فرمود: (ای ابا ولید! پیام خدا را شنیدی؟) عقبه که هنگام تلاوت آیات بر دستهای خود تکیه زده و سرا پا گوش شده بود بدون اینکه سخنی بگوید بلند شد و به طرف قریش رفت. برخی قریشیان گفتند: به خدا قسم، این حالت و قیافه ابا ولید، همان حالتی نیست که به سوی محمد رفت. عقبه با آن حالت خود در میان مجلس قریش نشست. به او گفتند: ابا ولید چه دیدی؟ (که چنین مبهوت و در فکر هستی) گفت: به خدا قسم، کلامی از محمد (صلی الله علیه و آله) شنیدم که تاکنون از کسی نشنیده بودم، «وَاللَّهُ مَاهُو الشَّعْرُ وَلَا بِالسَّحْرِ وَلَا بِالْكَهَانَةِ.» (به خدا سوگند، سخن او نه شعر است نه سحر و نه کهان.) ای جمعیت قریش! صلاح مبینم که او را رها کنید تا در میان قبایل تبلیغ کند. اگر پیروز گردید و سلطنت به دست آورد از افتخارات شما محسوب میشود و شما نیز از آن بهره میبرید و اگر در میان آنها مغلوب گردید و دیگران او را کشتند، شما راحت شده‌اید. قریش گفتند: ای ابا ولید، زبان و کلام پیامبر (صلی الله علیه و آله) تو را سحر کرده است. ابا ولید گفت: این رأی من است، حال اختیار با خودتان است.

داستان سیزدهم: قاری بیتفکر

ابو سعید خدری، یکی از اصحاب معروف پیامبر (صلی الله علیه و آله) میگوید: روزی ابوبکر به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: در فلان بیابان میگذشتم چشمم به مردی خوشسیمای افتاد که با کمال خشوع نماز میخواند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به ابوبکر فرمود: برو و این شخص را به قتل برسان! ابوبکر به سوی آن شخص رفت ولی وقتی او را با آن حال عبادت دید از کشتن وی چشم پوشید و برگشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به عمر بن خطاب فرمود: تو برو و او را بکش! عمر نیز رفت و او را در آن حال دید، و به حال خود گذاشت و بازگشت و عرض کرد: ای رسول خدا، من مردی را دیدم که با کمال خشوع، نماز میخواند، نتوانستم او را بکشم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) فرمود: برو او را به قتل برسان! علی (علیه السلام) با شمشیر آخته‌اش به سوی او رفت تا هر کس هست، فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در موردش اجرا کند، ولی او از آنجا رفته بود. علی (علیه السلام) به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بازگشت و به عرض رساند: به محل مأموریت رفتم ولی آن شخص را در آنجا ندیدم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: این شخص و طرفدارانش قرآن میخوانند ولی قرآن از گلویشان تجاوز نمیکند و همچون رمیدن تیر از کمان، از دین خارج میگردند. آنها را بکشید که بدترین و ناپاکترین موجودات هستند. در تاریخ آمده این شخص، ذوالخویصره تمیمی نام داشت و مؤسس گروه «خوارج» بود و در جنگ نهروان، به دست سپاه علی (علیه السلام) به هلاکت

رسید. او را «ذوالثدیة» میگفتند. زیرا در شانۀ او گوشتی اضافی همچون پستان وجود داشت. وقتی خبر هلاکت او را به علی (علیه السلام) رساندند، تکبیر گفت و از مرکب پیاده شد و سجده شکر به جا آورد.

داستان چهاردهم: جوان خداترس و آیات عذاب الهی

امام صادق (علیه السلام) فرمود: روزی سلمان در بازار آهنگران عبور میکرد، دید جوانی فریاد میکشید و جمعیت بسیاری دور او را گرفته‌اند و آن جوان به روی زمین افتاده و بیهوش شده است. مردم تا سلمان را دیدند نزد او آمده، و گفتند: گویا به این جوان، بیهوشی یا دیوانگی روی داده است. به بالین او بیاوید و از خدا بخواهید تا وی نجات یابد. وقتی جوان احساس کرد که سلمان در کنارش است، آرامش یافت و چشم خود را گشود و عرض کرد: من نه دیوانه‌ام و نه حالت بیهوشی به من رخ داده است، بلکه در این بازار عبور میکردم وقتی دیدم آهنها را روی سندانها گذاشته و میکوبند به یاد آیه قرآن افتادم، «فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ، يُصَيَّرُ هَرَبٌ بِهٖ مَا فِى بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ، وَ لَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ...» «برای کافران لباسهایی از آتش بریده شود و آب سوزان بر سرهای آنها ریخته گردد که شدت گرمی آن، اندرون و پوستشان را بسوزاند و برای آنها گرزهایی از آتش قرار داده شود.» یاد این آیه مرا به این وضع در آورده است. محبت آن جوان با ایمان در قلب سلمان راه یافت. او را به دوستی خود انتخاب کرد و همواره سلمان با او رفاقت داشت تا وقتی که به وی خبر دادند دوست در بستر مرگ قرار گرفته است. سلمان به بالین او آمد و گفت: ای فرشته مرگ (عزرائیل) با برادر من مهربانی کن. صدایی شنیده شده که گفت: «یا ابا عبد الله انا لِكُلِّ مُؤْمِنٍ رَفِيقٌ.» «ای سلمان، من نسبت به هر شخص با ایمان رفیق و مهربانم.»

داستان پانزدهم: آرامش با قرآن

از فاضل گراندقدر جناب آقای علی آقایی «عراقچی همدانی» شنیدم که فرمود: در سال ۱۳۴۲ ماه محرم که من در کبوترآهنگ همدان منبر میرفتم، انقلاب از قم به رهبری داهیانۀ حضرت امام خمینی «ره» آغاز شد، تا آن که ما خبر دستگیری امام خمینی «ره» را به وسیله رادیو شنیدیم و از این جهت همه نگران و ناراحت شدیم و من در فکر شدم که این داستان، آخرش به کجا میرسد و سر نوشت ملت و کشور چه خواهد شد، خصوصاً عاقبت امام خمینی «ره» چه میشود با این وضعی که پیش آمده و دستگاه جبار ایشان را دستگیر کرده بودند در این هنگام به خاطر رسید که برای آگاه شدن از عاقبت این کار به قرآن کریم تفال نمایم. قرآن را برداشتم متوجه قادر متعال شدم و خواستم که از قرآن، عاقبت امر را به من نشان دهد پس قرآن را باز کردم، دیدم در اول صفحه این آیه مبارکه است: «قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا.» «بگو حق آمد و باطل نابود شد، بدان که باطل نابود شدنی است.» من از این تفال بسیار نیک، آرامش خاطر پیدا کرده و مطمئن شدم که امام «ره» آزاد خواهد شد تا آنکه بعد از چندی در اثر فشار ملت و اقدام علمای اعلام و مهاجرت علمای بزرگ شهرستانها به تهران، دولت و شاه مجبور شدند که امام «ره» را آزاد کنند، تا اینکه مرتبه دوم حضرت امام را دستگیر کردند، این دفعه ایشان را به ترکیه، تبعید نمودند دوباره من ناراحت شدم و قرآن را برداشتم خواستم با تفال به قرآن بدانم که عاقبت کار چه خواهد شد (البته این قرآن، غیر از آن قرآنی بود که در کبوترآهنگ بود) وقتی قرآن را گشودم، باز دیدم در اول صفحه، این آیه است: «قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا.» خیالم راحت شد، دانستم که این دفعه نیز امام آزاد میشود تا اینکه پس از مدتی که امام «ره» در ترکیه بود ایشان را به نجف فرستادند ناچار به پاریس تشریف آوردند که این پیشامد نیز موجب فکر و خیال و ناراحتی مسلمانان بود من دوباره به فکر آمد که از قرآن کمک بگیرم و به قرآن تفال بزنم تا بدانم این مرتبه کار امام «ره» به کجا خواهد رسید، قرآن را باز کردم، باز دیدم در اول صفحه این آیه آمد: «قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ...»

داستان شانزدهم: اعجاز سوره حمد

واعظ سبزواری در کتاب جامع النورین مینویسد: شخصی از اصحاب حضرت علی (علیه السلام) که دستش قطع شده بود به خدمت آن حضرت آمد. حضرت دست بریده او را گرفته، به جای خود گذاشت و آهسته چیزی میخواند تا شفا یافت. مرد خشنود شد و رفت اما روز دیگر از حضرت پرسید: به دستم چه خواندی که خوب شد؟ حضرت فرمود: سوره حمد را خواندم. آن شخص از روی تحقیر گفت: سوره حمد را خواندی؟ در همین حال یکباره دستش آویخته شد و پیوسته به همان حالت بود.

داستان هفدهم: نذر قرآن

امین السلام فضل بن حسن طبرسی مؤلف تفسیر معروف مجعالبیان در سبزواری میزیست و در سال ۵۴۸ یا ۵۴۲ قمری از دنیا رفت و قبر شریفش در مشهد مقدس (روبروی خیابان طبرسی) است. معروف است که در تخریب اطراف حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) که در چند سال قبل صورت گرفت قبر علامه طبرسی ویران شد. شاهدان عینی دیدند که پیکر مقدس او با اینکه حدود هشت قرن و نیم از رحلت او میگذشت، تر و تازه مانده است. از حکایت‌های مشهوری که به مرحوم طبرسی نسبت میدهند اینکه: زمانی سگته سنگین بر او عارض شد به گونهای که بیحرکت به زمین افتاد. بستگان و حاضران تصور کردند که از دنیا رفته است. (با توجه به اینکه وسایل طبی در آن زمان، بخصوص در قریهای مثل سبزواری نبود). بدن او را غسل دادند کفن کرده و دفن نمودند و بر طبق معمول به خانهایشان باز گشتند. ناگهان او در درون قبر، به هوش آمد ولی خود را در قبر یافت. متوجه خدای مهربان شد و نذر کرد هر گاه از آن تنگنای قبر تاریک، نجات پیدا کند و سلامتی خود را باز یابد کتابی در تفسیر قرآن تألیف نماید. از حسن اتفاق کفندزدی تصمیم گرفته بود قبر او را نبش کند و کفن او را بدزدد. چون کفندزد قبر را خراب کرد و خشتهای قبر را برداشت و بند کفن را گشود علامه دست او را گرفت. وی سخت ترسید. سپس علامه با او سخن گفت اما او بیشتر ترسید. علامه ماجرا را به او بازگو نمود و گفت: مترس! سپس کفن دزد علامه طبرسی را به دوش گرفت و او را به منزلش برد. علامه کفن خود به او داد و اموال بسیاری را به کفندزد داد و او به دست ایشان توبه کرد. سپس علامه به نذر خود وفا کرد و تفسیر گرانقدر مجعالبیان را که در ده جلد است به عربی نوشت.

داستان هیجدهم: قرآن و دوستدار او

یکی از نویسندگان معاصر مینویسد: بابا کاظم (یکی از یاران صدیق نواب صفوی) اهل اراک، انسانی متدین به حقایق، و عامل به دستورهای حضرت حق بود و تنها چیزی که آن مرد با صفا را رنج میداد بیسوادی بود. بخصوص وقتی سخن قرآن به میان میآمد به موجب اینکه سواد خواندن و نوشتن نداشت، سخت رنجیده خاطر میشد. او با تمام وجود عاشق قرآن بود و میل داشت مانند کسانی که میتوانند قرآن بخوانند، قرآن بخواند. او نمیتوانست قرآن بخواند ولی به آنچه از قرآن به وسیله علمای ربانی شنیده بود به طبق آراسته بود. رفتار و اخلاقش قرآن بود و به حلال و حرام را مخصوصاً در کسب و کار و خوراک رعایت میکرد. شبی در عالم رؤیا به حضور یکی از معصومین (گویا حضرت پیامبر «ص») مشرف میشود. حضرت به او میفرماید: بابا، قرآن بخوان. عرض میکند نمیتوانم. حضرت میفرماید: میتوانی! او در محضر رهبر اسلام چند آیهای تلاوت میکند و از شدت شوق از خواب بیدار شده، حس میکند تمام قرآن بر قلب او تجلی کرده و نقش بسته است. فردای آن شب به محضر نواب صفوی رسیده، داستان رؤیای صادق خود را بیان میکند. ایشان از او امتحان به عمل میآورد و میبیند عین حقیقت است. بابا نه تنها قرآن را از حفظ میخواند، بلکه با حس سرانگشت خود آیات قرآن را از سایر جملات عربی تشخیص میداد و همچنین با فلان آیه در چه جزء یا چه سوره‌های است. گاهی

صفحه‌های از مفاتیح را جلو او می‌گذاشتند و از او می‌پرسیدند: این قسمت در کجای قرآن است؟ انگشت روی کلمات می‌گذاشت و می‌گفت: این قرآن نیست! گاهی از او می‌پرسیدند فلان آیه در کجاست؟ قرآن را باز میکرد و با انگشت خود آیه را پیدا کرده، نشان میداد.

داستان نوزدهم: ترس معاویه از قرآن

در مسافرت معاویه به حج در دورانی که در مدینه توقف داشت روزی از یکی از کوچه‌ها مدینه می‌گذشت، عبورش بر گروهی از قریش افتاد که گردهم نشسته بودند. آنان همه چون معاویه را دیدند به احترام او برخاستند! تنها ابنعباس بود که اعتنا نکرد و از سر جای خود حرکت ننمود. معاویه از این موضوع سخت ناراحت شد و به اعتراض گفت: ای ابنعباس، چطور با آنکه دوستان تو برخاستند، تو برنخاستی! این نیست مگر بر اثر اندوهی که از من در دل داری و آن، خاطره جنگ من با شماها در روز صفین است. ای ابنعباس، عموزاده من عثمان مظلومانه کشته شد! ابنعباس گفت: عمر بن خطاب نیز کشته شد. (یعنی اگر تو میخواهی از مظلوم دفاع کنی عمر هم به نظر تو باید مظلومانه کشته شده باشد. چرا نامی از او نمیبری؟) پس خلافت را به فرزند او واگذار کن. معاویه: عمر را مردی مشرک به قتل رسانید! ابنعباس: پس عثمان را چه کسی به قتل رسانید؟ معاویه: مسلمانان او را کشتند. ابنعباس: این که بیشتر حجت تو را از بین برده و به ضرر تو تمام میشود و موجب حلیت خون او خواهد بود. چه آنکه اگر مسلمانان او را کشتند و خوار کردند، حتماً بجا و بحق بوده است. معاویه: ما بخشنامه کرده و به همه آفاق نوشتهایم و همه را از ذکر مناقب علی و اهل بیتش نهی کرده‌ایم. بنابراین ای ابنعباس زبانت را نگهدار و خویشتن را حفظ کن! ابنعباس: حتماً ما را از قرآن منع میکنی؟ معاویه: نه. ابنعباس: شاید از تاویل آن ممنوع میداری؟ معاویه: آری! ابنعباس: حتماً می‌گویی که ما قرآن بخوانیم ولی کاری نداشته باشیم که مقصود خداوند از آن آیات چیست و در این باره سخنی نگوئیم! معاویه: آری! ابنعباس: آیا قرائت قرآن واجبتر است یا عمل به آن؟ معاویه: عمل به آن. ابنعباس: تا مقصود از آیات را درک نکنیم و ندانیم که خداوند، از آنچه نازل فرموده چه چیز را قصد کرده، چگونه میتوانیم به آن عمل کنیم؟ معاویه: معانی و تاویلات آن را از دیگران که بغیر از روش تو و اهل بیت تو تاویل نمایند پرسش کن. ابنعباس: شکفتا! قرآن بر اهل بیت و بستگان من فرود آمده چگونه معانی آن را از آلایسفیان و آل ابی معیط، و یهود و نصارا و مجوس پرسیم! معاویه: آیا تو - آلایسفیان - را با اینها (یهود و نصارا و مجوس) در ردیف هم قرار دادی؟ ابنعباس: زمانی تو را با آنان در ردیف هم قرار دادم که امت را از پذیرش و عمل به قرآن و آنچه که در قرآن است از امر و نهی و حلال و حرام و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه نهی کردی! در حالی که اگر امت از این مطالب پرسش نکنند، هلاک گردند و اختلاف بین آنان واقع شده، سرگردان خواهند شد. معاویه: خوب، قرآن بخوانید و لیکن از آنچه که خداوند درباره شما اهل بیت و خاندان پیامبر نازل کرده و آنچه که رسول خدا فرموده نقل نکنید بلکه مطالب دیگر بگویید. ابنعباس: خدا در قرآن میفرماید: «يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَاءَ أَنْ يَتِمَّ نُورُهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ.» «میخواهند نور خدا را با دهان خاموش کنند و لیکن پروردگار جز این نمیخواهد نور خود را کامل گرداند، هر چند کافران خوش نداشته باشند.» معاویه: ای ابنعباس، زبانت را نگاهدار و جان خود را حفظ کن و اگر چاره از گفتن نداری و حتماً باید بگویی پس در پنهانی باشد و احدی آشکارا از تو نشنود...

داستان بیستم: جواب دندان شکن

در کتاب کافی از نوح بن شعیب و محمد بن الحسن روایت شده است که ابنابی‌العوجاء از هشام بن حکم پرسید مگر خدا حکیم نیست؟ هشام گفت: بله، خداوند احکم الحاکمین است. ابنابی‌العوجاء گفت: به من خبر ده از آیه، «فَمَا نَكْحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَ

ثَلَاثَ وَرُبَاعٍ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً.» (ازدواج کنید با آنچه که خوش آید شما را از زنان دو و سه و چهار و و اگر بترسید که عدالت را پیشه خود نکنید پس یکی را به ازدواج خود در آورید.) مگر این حکم قرآن نیست؟ هشام گفت: بله، ابن ابی‌العوجاء گفت: پس به من خبر ده از آیه، «وَلَنْ تَشِيَّ تَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ.» «و هرگز نمیتوانید بین زنان عدالت را رعایت نمایید اگر چه بسیار علاقه به رعایت اعتدال علاقه داشته باشید...» کدام حکیم به این گونه سخن میگوید؟ هشام جوابی نداشت. از همین رو به مدینه نزد حضرت صادق (علیه السلام) آمد و ماجرای خود را باز گفت. حضرت فرمود: اینکه خدا میفرماید: «فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ...» مقصود عدالت در نفقه (خرج زن) است و اینکه میفرماید: «وَلَنْ تَشِيَّ تَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا...» مقصود عدالت در محبت است. چون هشام این جواب را به ابی‌العوجاء رسانید، وی گفت: به خدا این جواب از خودت نیست.

داستان بیست و یکم: اعتراف به معجزه بودن قرآن

ولید بن مغیره مخزومی که مرد ثروتمندی بود و در میان عرب به حسن تدبیر و فکر روشن شهرت داشت و برای حل مشکلات اجتماعی و منازعاتی که در میان طوایف عرب واقع میشد از فکر و تدبیر او استمداد میکردند، و به همین علت او را «ریحانه قریش» (گل سرسبد قریش) مینامیدند. روزی به تقاضای جمعی از مشرکان نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد تا از نزدیک وضع او و آیات قرآن را بررسی کند. بنا به خواهش او پیغمبر قسمتی از آیات سوره «حم سجده» را تلاوت کرد. این آیات چنان تأثیر و هیجانی در او به وجود آورد که بیاختیار از جا حرکت نمود و به محفلی که از طرف طایفه او (بنی مخزوم) تشکیل شده بود رفت و گفت: به خدا سوگند، از محمد سخنی شنیدم که نه شباهت به گفتار انسانها دارد و نه پریان. گفتار او شیرینی و زیبایی مخصوصی دارد، فراز آن (همچون شاخه‌های درختان برومند) پر ثمر و پایین آن (مانند ریشه‌های درختان کهن) پر آب است. گفتاری است که بر هر چیز پیروز میشود و چیزی بر آن پیروز نخواهد شد. در میان قریش زمزمه افتاد و گفتند. از قرائن برمیآید که ولید دلباخته گفتار محمد «ص» شده و اگر چنین باشد همه قریش تحت تأثیر او قرار خواهند گرفت و به محمد «ص» تمایل پیدا میکنند. ابوجهل گفت: من چاره او را میکنم. به منزل ولید آمد و با قیافهای اندوهبار کنار او نشست. ولید گفت: چرا اینچنین غمگین هستی؟! ابوجهل: چرا غمگین نباشم! با این سن و شخصیتی که تو داری، قریش بر تو عیب میگیرند و میگویند با سخنان پرمایه خود گفتار محمد (صلی الله علیه و آله) را زینت داده‌ای! ولید برخاست و با ابوجهل به مجلس قریش در آمد و روبه سوی جمعیت کرد و گفت: آیا تصور میکنید محمد (صلی الله علیه و آله) دیوانه است؟ هرگز آثار جنون در او دیده‌اید؟ حضار گفتند: خیر. پرسید: آیا گمان میکنید او کاهن است؟ آیا از آثار کهنات چیزی در او دیده‌اید؟ گفتند: خیر. گفت: آیا گمان میکنید او شاعر است؟ آیا تابه حال شعری گفته است؟ گفتند: خیر. پرسید: تصور میکنید دروغگوست؟ آیا تاکنون به راستگویی و امانت مشهور نبوده و در میان شما به عنوان «صادق امین» معروف نبوده است؟ بزرگان قریش گفتند. پس باید به او چه نسبت بدهیم؟ ولید فکری کرد و گفت: بگویید ساحر است، زیرا با این سخنان خود میان پدر و فرزند و خویشاوندان جدایی میافکند.

داستان بیست و دوم: سرانجام یک عمر مبارزه با قرآن

ابن مقفع در ابتدا در کیش مانی بود و سالها با آزادی کامل با اسلام و قرآن به مبارزه پرداخته و شبهات و اشکالات زیادی در میان مردم منتشر ساخته بود. از همینروست که میگویند او باب بُرزویه طیب را به قصد شک انداختن در دل مردم بر کتاب «کلیه و دمنه» افزود. «ابن مقفع» روزی در بغداد از کوچهای میگذشت، ناگهان صدای کودکی او را به خود جلب کرد که با آواز زیبا و صدای دلنشین چنین قرآن میخواند: «الْمَنْ نَجَعِلِ الْاَرْضَ مَهَادًا، وَالْجِبَالَ اَوْتَادًا، وَخَلَقْنَاكُمْ اَزْوَاجًا وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُباتًا، وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا، وَ

جَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا...» آیا زمین را گاهواره و کوهها را میخهایی قرار نداریم؟ شما را نر و ماده آفریدیم و خواب را برای شما وسیله آسایش و آرامش گردانیدیم و (تاریکی) شب را برای شما لباس و پوشاکی قرار دادیم (تا سیاهی شب همچون پرده شما را بپوشاند) و روزی برای شما وقت کار و کوشش گردانیدیم...» ابن مقفع به محض شنیدن کلام خدا در حالی که سکوت سرپای وجودش را فرا گرفته بود، بیاختیار ایستاد و در تفکر و سکوت غرق شد، آنقدر ایستاد تا آن پسر بچه سوره را به پایان برساند. او سخن نو شنیده بود که نه شعر بود و نه نثر. ولی آهنگی زیباتر از شعر و بیانی رساتر از نثر داشت. زیبایی لفظ و شیوایی اسلوب و هماهنگی روشن قرآن نظرش را به خود جلب کرد و موجی از لذت و شادی در روانش پدید آمد. لذتی که قرآن به او داد غیر از آن بود که تا آن وقت از سایر انواع سخن میبرد. ابن مقفع که خود در فصاحت و سخنشناسی بیمانند بود با شنیدن این آیات تکان دهنده فطرت دینی او بیدار گشت و با هیجان و جذبه‌های گفت: شکی نیست که این گفتار عالی ساخته اندیشه کوتاه بشر نیست. تصادف کوچکی ابن مقفع را با قرآن آشنا کرد، چهره قرآن در نظرش دگرگون شد. احساس کرد که دنیای جدیدی برای او کشف شده است. بیدرنگ از همانجا برگشت و با قدمهای محکم به سوی «عیسینعلی» عمومی منصور رفت و گفت: نور اسلام در قلب من تابیده است و دریچهای از جهان وسیع و پهناور در برابر دیدگانم باز شده و دگرگونی عمیقی در من به وجود آمده است و میخواهم در حضور تو به دین اسلام مشرف شوم. عیسی با تعجب گفت: تو که یک عمر با قرآن مبارزه کرده‌ای علت روی آوردنت به اسلام چیست؟ وی ماجرا را بیان کرد و عیسی در پاسخ گفت: این کار شایسته است که در یک مجلس رسمی در حضور علما و امرای لشکر و در نزد طبقات مردم انجام گیرد. بنابراین فردا به همین منظور پیش من بیا. همان روز شب هنگام ابن مقفع شروع به زمزمه کرد و وردهای مخصوصی که مانویان و زرتشتیان موقع غذا خوردن، میخوانند، خواند. عیسی رو به او کرد و گفت: آیا با اینکه قصد داری مسلمان شوی باز هم طبق روش دیرینه خود به زمزمه مشغول هستی! ابن مقفع گفت: من که هنوز به طور رسمی به آیین جدید «اسلام» داخل نشده‌ام و نمیتوانم مراسم و شریفات آن را بجا آورم، چگونه میتوانم از کیش مانوی دست بردارم و شبی را به روز آورم در حالی که به هیچ مذهب و کیشی پایبند نباشم. من از اینکه شبی را در بیدینی به روز آورم ناراحت هستم. بامداد فردا رسید، از طرف «عیسینعلی» مجلس با شکوهی برای اسلام آوردن ابن مقفع ترتیب داده شد. طی مراسمی شهادتین بر زبان جاری کرد و مسلمان شد و موسوم به «عبدالله» و دارای کنیه «ابومحمد» گردید. آشنایی او با اسلام و تعالیم حیاتبخش قرآن، بینش جدید و عمیقی در او به وجود آورد و طرز فکر جهانبینیاش را بکلی دگرگون ساخت. او قلم خود را مثل شمشیر برنده بود بر ضد دستگاه خلافت منصور به کار انداخت و طوری جهان را بر منصور تنگ کرد که منصور فریاد زد آیا کسی هست مرا از شر ابن مقفع نجات دهد؟ سرانجام ابن مقفع به دست یکی از درخیمان منصور بنام «سفیان بن معاویه» امیر بصره به وضعی سخت فجع هلاکت گردید و بر او تهمت «زندقه» نهادند، اما حقیقت آن است که او بیش از هر چیز قربانی رشک و کینه دشمنان خویش شده است.

یکی از علمای اصفهان میگفت: با عده‌های برای حج به مکه مشرف شدیم. در مدینه یک نفر از ما درگذشت. پس از دفن، مجلس ترحیمی تشکیل داده، و یکی از قاریان اهل تسنن را برای خواندن قرآن، به مجلس دعوت کردیم. قاری آمد و نشست اما قرآن نمیخواند. به او گفتیم بخوان. گفت: شما مشغول حرف زدن هستید و تا ساکت نشوید قرآن نمیخوانم! همه ساکت شدیم ولی باز دیدیم نمیخواند. گفت: طرز نشستن شما متناسب با مجلس قرآن نیست! ما همه دو زانو نشستیم، دیدیم باز قرآن را شروع نمیکند. گفتیم: بخوان. گفت: هنوز مجلس برای قرائت قرآن مهیا نشده است، زیرا در دست بعضی چای و سیگار مشاهده میشود. چای و سیگار را که کنار گذاشتیم، وی آیهای از قرآن را تلاوت کرد و مجلس را ترک گفت. آیهای را که تلاوت نمود این بود: «وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا». «هنگامی که قرآن خوانده میشود، بدان گوش فرا دهید و ساکت باشید.» شایان تذکر است که برادران اهل سنت متأسفانه به جای توجه به معانی و مقاصد قرآن فقط به آداب ظاهری قرآن توجه کرده و فرع را بر اصل ترجیح داده‌اند.

داستان بیست و چهارم: بال جبرئیل

شخصی در خواب دید که پا بر روی بال حضرت جبرئیل گذاشته و نماز میخواند. خواب خود را بر کسی که در علم خواب تبخیر داشت نقل نمود و از او تعبیر خوابش را پرسید؟ وی گفت: حتماً در هنگام نماز، پا بر روی قرآن گذاشته‌ای. بیننده خواب در صدد تحقیق بر آمد و زیر فرشی که نماز میخواند ورقی از قرآن را پیدا نمود.

داستان بیست و پنجم: اثر قرآن

در کتاب مصابیح‌القلوب آمده است که روزی منصور بن عمار به مسجد شده، جوانی را دید که در غایت خضوع و خشوع و گریه نماز میگذارد. منصور گوید: با خود گفتم از این جوان بوی آشنایی می‌آید. توقف کردم تا سلام نماز باز داد. گفتم: ای جوان، میدانی که خدا را وادیی است در جهنم که او را لظی خواندند که: «كَلَّا إِنَّهَا لَلْظَى، نَزَاعَةٌ لِلشَّوَى» «چنین نیست، بدرستی که آن زبانهای است که پوست را از بین میبرد.» او نعرهای بزد و بیهوش شد. زمانی بعد به هوش آمد و گفت: کلام، زیاد گردان! گفتم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّيَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ.» «ای کسانی که ایمان آوریده‌اید خود و اطرافیان‌تان را از آتشی که هیزم آن مردم و سنگ میباشد نگه دارید و بر آن آتش، ملائکهای میباشند که درشت سخن، سختگیر و در آنچه که به آنها امر میشود خدا را نافرمانی نمیکنند.» پس آن جوان از شنیدن این آیه نعرهای بزد و جان به حق تسلیم کرد. به کار وی قیام نمودم، چون جامه از تن وی باز کردم بر سینه وی به خطی سبز نوشته دیدم که: «فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ، فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ، قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ.» «او در زندگی پسندهای، در بهشت عالی که میوه‌هایش نزدیک هستند به سر میبرد.» چون وی را دفن کردم شبانه او را در خواب دیدم که می‌آمد و تاجی مکان به در و جواهر بر سر نهاده است گفتم: «مَا فَعَلَ اللَّهُ بِكَ.» خدا با تو چه کرد؟ گفت: مرا به درجه شهدا رسانید، بلکه زیادتر. گفتم: زیاده چرا؟ گفت: شهدای دیگر به شمشیرهای کفار کشته شده‌اند و من به شمشیر ملک جبار.

داستان بیست و ششم: اشکالات کندی به قرآن

اسحاق بن حنین کندی مردی نصرانی و مانند پدرش حنین بن اسحاق از فیلسوفان مشهور است که به موجب آشنایی به زبان یونانی و سریانی، فلسفه یونان را به عربی ترجمه کرد. فرزند وی یعقوب بن اسحاق نیز بزرگترین حکیم عرب است که جملگی نزد خلفای عباسی با عزت و احترام میزیستند. کندی فیلسوف نامی عراق در زمان خویش دست به تألیف کتابی زد که به نظر خود تناقضات

قرآن را در آن گرد آورده بود. او چون با فلسفه و مسائل عقلی و افکار حکمای یونان سر و کار داشت بر طبق معمول با حقایق آسمانی و موضوعات دینی چندان میانهای نداشت و به موجب غروری که با خواندن فلسفه به او دست داده بود به تعالیم مذهبی به دیده حقارت مینگریست. اسحاق کندی آنچنان سرگرم کار کتاب «تناقضات قرآن» شده بود که بکلی از مردم کناره گرفته، پیوسته در منزل با اهتمام زیاد به آن میپرداخت. روزی یکی از شاگردان او در سامرا به حضور امام حسن عسکری (علیه السلام) شرفیاب شد. حضرت به وی فرمود: در میان شما شاگردان اسحاق کندی یک مرد رشید با شهامتی پیدا نمیشود که این مرد را از کاری که پیش گرفته باز دارد؟ شاگرد مزبور گفت: ما چگونه در این خصوص به وی اعتراض کنیم یا در مباحث علمی دیگری که استادی چون او بدان پرداخته است ایراد بگیریم! او استاد بزرگ و نامداری است و ما توانایی گفتگو با او را نداریم. حضرت فرمود: اگر من چیزی به تو القا کنم میتوانی به او برسانی و درست به وی بفهمانی؟ گفت: آری. فرمود: نزد استادت برو و با وی الفت بگیر و تا میتوانی در اظهار ارادت و اخلاص و خدمتگزاری نسبت به او کوتاهی نکن، تا جایی که کاملاً مورد نظر وی واقع شوی و او هم لطف و عنایت خاصی نسبت به تو پیدا کند. وقتی کاملاً باهم انس گرفتید به وی بگو: مسئله‌های به نظرم رسیده است میخواهم آن را از شما پیرسم... بگو: اگر یکی از پیروان قرآن که با لحن آن آشنایی دارد از شما سؤال کند، «آیا امکان دارد کلامی که شما از قرآن گرفته و نزد خود معنی کرده‌اید، گوینده آن، معنی دیگری از آن اراده کرده باشد؟» او خواهد گفت: آری ممکن است و چنین چیزی از نظر عقل رو است. آنگاه به وی بگو: ای استاد، شاید خداوند آن قسمت از قرآن را که شما نزد خود معنی کرده‌اید، عکس آن را اراده نموده باشد، و آنچه شما پنداشتید، معنی آیه و مقصود خداوند که گوینده آن است، نباشد. آن شاگرد از نزد حضرت رخصت خواست و به خانه استاد خود اسحاق کندی رفت و بر طبق دستور حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) با وی رفت و آمد زیاد نمود تا میان آنان انس کامل برقرار گردید. روزی از فرصت استفاده نمود و موضوع را به همان گونه که حضرت تعلیم داده بود با وی در میان گذارد. همین که فیلسوف نامی پرسش شاگرد را شنید، فکری کرد و گفت: بار دیگر سؤال خود را تکرار کن. شاگرد سؤال را تکرار نمود و استاد فیلسوف مدتی درباره آن اندیشید و دید از نظر لغت و عقل چنین احتمالی هست و ممکن است آنچه وی از فلاخن آیه قرآن فهمیده و پنداشته است که با آیه دیگر منافات دارد، منظور صاحب قرآن غیر از آن باشد. سرانجام فیلسوف نامبرده شاگرد دانشمند خود را مخاطب ساخت و این گفتگو میان آنها واقع شد. فیلسوف: تو را سوگند میدهم بگو این سؤال را چه کسی به تو آموخت؟ شاگرد: به دلم خطور کرد. فیلسوف: نه، چنین نیست. این گونه سخن از مانند چون تویی سر نمیزند. تو هنوز به مرحله‌های نرسیده‌ای که چنین مطلبی را درک کنی. راست بگو آن را از کجا آورده و از چه کسی شنیده‌ای؟ شاگرد: این موضوع را حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) به من آموخت و امر کرد آن را با شما در میان بگذارم. فیلسوف: اکنون حقیقت را اظهار داشتی. آری این گونه مطالب فقط از این خاندان صادر میشود. سپس فیلسوف بزرگ عراق آنچه درباره تناقضات قرآن نوشته و به نظر خود به کتاب آسمانی مسلمانان ایراد گرفته بود همه را جمع کرد و در آتش افکند.

داستان بیست و هفتم: انقلابی درونی با یک آیه

علامه مجلسی (ره) مینویسد: وقتی آیه «وَأَنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ.» (بدرستی جهنم وعدهگاه گمراهان است. برای آن است هفت در برای هر در از آن گمراهان، جزئی تقسیم شده است.) نازل شد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گریه شدیدی کرد. صحابه هم از گریه آن حضرت گریه کردند، بدون اینکه بدانند جبرئیل چه آورده و رمز گریه پیغمبر چیست. کسی هم توانایی سخن گفتن با آن حضرت را نداشت و از عادات پیامبر (صلی الله علیه و آله) این بود که هر زمان فاطمه را میدید مسرور میگردد. از همینرو سلمان رهسپار خانه فاطمه (س) شد. وقتی وارد گردید، دید مقداری جو پیش روی فاطمه (س) است و مشغول آرد کردن آن میباشد و این آیه را میخواند. «وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى.» «آن چیزی که نزد خداست بهتر و پایندهتر

میباشد.» سلمان موضوع گریه پیامبر (صلی الله علیه وآله) را به فاطمه (س) خبر داد و ایشان برخاست و لباس پوشید و به عزم دیدار پیامبر (صلی الله علیه وآله) بیرون آمد... فاطمه (س) به پدر عرض کرد: ای پدر، فدایت شوم! چه چیز شما را گریانیده است؟ پیامبر (صلی الله علیه وآله) آن دو آیه را بر او خواند. فاطمه (س) از شدت اندوه به صورت در افتاد و صدای ناله‌اش بلند شد که وای، وای بر آن کسی که داخل آتش گردد. در این حال سلمان نیز گفت: ای کاش برای اهلم گوسفندی بودم و آنان گوشت مرا خورده، پوست مرا پاره میکردند و من هرگز اسم آتش را نمیشنیدم. ابوذر گفت: ای کاش مادرم نازا بود و مرا نمیزایید و من هرگز اسم آتش را نمیشنیدم. مقداد گفت: ای کاش پرنده‌های بودم که در بیابانهای دور دست به سر میبردم و حساب و کیفری نداشتم و ذکر آتش را نمیشنیدم. علی (علیه السلام) میفرمود: ای کاش درندگان گوشت مرا پاره پاره کرده و ای کاش از مادر متولد نشده بودم و نام آتش را نمیشنیدم. سپس دست روی سر گذاشت و شروع به گریه کرد و میگفت: آه، از دوری راه و کمی توشه در سفر قیامت. گناهکاران به سوی آتش میروند و سرعت داخل دوزخ میشوند...

داستان بیست و هشتم: بطن قرآن

مرحوم آیه الله العظمی سید محسن حکیم در شرح کفایه الاصول در پایان بحث استعمال لفظ مشترک نقل نموده که یکی از بزرگان دانش فرمود: روزی در منزل ملا- فتحعلی سلطان آبادی با گروهی از اعیان و اندیشمندان بزرگ که از جمله آنان سید اسماعیل صدر و حاج میرزا حسین نوری طبرسی (مؤلف مستدرک) و سید حسین صدر بود، حاضر شدیم. آقا ملا فتحعلی سلطان آبادی این آیه مبارک را تلاوت فرمود: (وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِئُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ). «ای مسلمانان، بدانید که این محمد (صلی الله علیه وآله) که در میان شماست، رسول خدا و عالم به حقایق و مصالح و مفاسد امور است. شما او را به رأی جاهلانه خود مجبور نکنید؛ که اگر در بسیاری از امور رأی شما را پیروی کند خود به زحمت و مشقت میافتید و به مفاسد و مشکلاتی دچار میشوید و گمان نکنید قبول اسلام و پذیرفتن ایمان و اجتناب از کفر و گناه از روی کمال عقل و فطانت و زیرکی خودتان است، بلکه خداوند متعال به لطف خود مقام ایمان را نزد شما محبوب گردانید و در دلهایتان نیکو بیاراست و کفر و فسق و نافرمانی را در نظرتان زشت و ناپسند ساخت و از آنها بیزارتان کرد تا در دو جهان خوشبخت و سعادت مند شوید. اینان بحقیقت اهل صواب و هدایتند و این هدایت بر آنان به فضل خدا و نعمت الهی حاصل گردید و خدا به احوال بندگان دانا و به صلاح نظام جهان آفرینش آگاه است.» آقای سلطان آبادی پس از آن شروع به تفسیر «حَبَّبَ إِلَيْكُمُ» نمود. بعد از بیانات طولانی آن را به معنایی تفسیر کرد. هنگامی که بزرگان این معنی را شنیدند از او توضیح خواستند و پس از بیان مطلب و توضیح مقصود همه حضار به شگفت آمدند و پیش خود میگفتند: چرا آنها جلوتر از بیان سلطان آبادی متوجه این نکته نشدند. روز دوم در محضر مقدس او حاضر شدند و آقای سلطان آبادی آیه مبارک را به معنای دیگری غیر از اولی تفسیر نمود. حضاران باز توضیح خواستند و پس از شرح و بیان نیز تعجب کردند که چرا پیش از بیان او اذهانشان متوجه این مطلب نشده، آن را درک نکردند. روز سوم در خدمت ایشان حضور به هم رسانیدند و همانند روز اول و دوم به شگفت آمدند. پیوسته اینچنین بودند و هر روزی که به خدمت ایشان میآمدند معنای دیگری برای آنان بیان میکرد. نزدیک به سی روز به خدمت او شرفیات شدند و برای آیه مبارک نزدیک به سی معنی بیان فرمود و حضار هر وقت معنایی از او میشنیدند توضیح میخواستند و او نیز توضیح میداد.

داستان بیست و نهم: زنی بد کار

فاضل نراقی در معراج السعادة نوشته است: در بصره زنی بود شعوانه نام که مجلسی در بصره از فسق و فجور منعقد نمیشد که از وی

خالی باشد. روزی با جمعی از کنیزان خود در کوجهای بصره میگذشت به در خانهای رسید که از آن خروش بلند بود. گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ، در اینجا عجب خروش و غوغایی است. کنیزی را به اندرون خانه فرستاد تا از امر جويا شود. آن کنیز رفت و بر نگشت. کنیز دیگری را فرستاد او هم رفت و برنگشت. دیگری را فرستاد و به او سفارش کرد که زود برگردد. کنیز رفت و برگشت. گفت: ای خاتون، این غوغای مردگان نیست، ماتم زندگان است ماتم بدکاران و نامه سیاهان است! «شعوانه» چون این را شنید خود به اندرون رفت. دید واعظی در آنجا نشسته و جمعی دور او فراهم آمده‌اند و ایشان را موعظه میکند و از عذاب خدا میترساند و ایشان همگی به گریه و زاری مشغولند و در هنگامی که «شعوانه» به داخل رسید واعظ این آیه را تفسیر میکرد: «إِذَا رَأَوْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَجَعُوا لَهَا تَعْظِماً وَ زَفِيراً وَ إِذَا أَلْقُوا مِنْهَا مَكَاناً ضَعِيقاً مُقَرَّنِينَ دَعَوْا هُنَالِكَ تَبُوراً.» (سوره الفرقان، ص، آیه ۵) «در روز قیامت هنگامی که دوزخ گنهکاران را ببیند به غریدن می‌آید و عاصیان به لرزیدن آیند و چون عاصیان را در دوزخ افکنند در مقامی تنگ و تاریک و به زنجیرهای آتشین به یکدیگر بسته فریاد بر آورند و خواهان مرگ شوند. فریاد فغان که بعد از این از شما صادر خواهد شد.» چون «شعوانه» چون این آیات را شنید سخت در او اثر کرد و گفت: ای شیخ، من یکی از روسیاهان در گاهم، آیا اگر توبه کنم خداوند مرا می‌آمرزد؟ واعظ گفت: «البته اگر توبه کنی خدا تو را می‌آمرزد اگر چه گناه تو مثل گناه شعوانه باشد.» گفت: شعوانه منم که بعد از این گناه نکنم. واعظ گفت: خدا ارحم الراحمین است و البته اگر توبه کنی آمرزیده میشوی. شعوانه گریه کرد و بندگان و کنیزان خود را آزاد کرد و مشغول عبادت شد و تلافی گذشتههای خود را مینمود، به نحوی که بدنش گداخته شد و به نهایت ضعیف و ناتوانی رسید. روزی در بدن خود نگرست خود را بسیار ضعیف و نحیف دید. گفت: آه، آه! در دنیا به این نحو گداخته شدم، نمیدانم در آخرت حال چگونه است! پس ندایی از غیب به گوش او رسید که دل خوش دار، ملازم در گاه ما باش تا در روز قیامت بینی جزای ما را. نیامد در این در کسی عذر خواه که سیل ندامت نَشُوتَنُ گناه.

داستان سیام: احترام قرآن

در کتاب گلزار اکبری گلشن ۵۱ از ابوالفداء هروی نقل نموده که گفت: من در مجلس پادشاه، قرآن میخواندم و ایشان استماع نینمودند و سخن میگفتند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را به خواب دیدم که رنگ مبارکش متغیر بود، فرمود: «اتَقْرَأُ الْقُرْآنَ بَيْنَ يَدَي قَوْمٍ وَ هُمْ يَتَحَدَّثُونَ وَ لَا يَسْتَمِعُونَ وَ إِنَّكَ لَا تَقْرَأُ بَعْدَ هَذَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ.» «آیا قرآن را برای کسانی میخوانی که باهم سخن میگویند و آن را نمیشنوند! تو بعد از این به سبب عدم رعایت ادب نتوانی خواند، مگر آنچه خدا بخواهد.» بعد از آن بیدار شدم و گنگ شده بودم، امیاً چون فرموده بود «إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ» امید داشتم که زبانم آخر خواهد گشود. پس از چهار ماه در همان محلی که آن خواب را دیده بودم، باز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در خواب دیدم، فرمود: «قَدْ تَبَّتْ.» حتماً توبه کرده‌ای گفتم: بلی یا رسول الله (صلی الله علیه و آله)، فرمود: «مَنْ تَابَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ.» هر که به سوی خدا باز گردد خدا هم به مغفرت به او رجوع خواهد فرمود. بعد از آن فرمود: زبان بیرون آورد و با انگشت خود زبان مرا مسح کرد و فرمود: هر گاه نزد قومی قرآن میخوانی پس ترک کن قرائت را تا هنگامی که گوش گیرند کلام خداوند را. چون بیدار شدم زبانم گشوده بود.

داستان سی و یکم: اهمیت تعلیم قرآن

عبدالرحمان سلمی به یکی از فرزندان امام حسین (علیه السلام) سوره حمد را آموزش داد. وقتی کودک سوره حمد را نزد امام حسین (علیه السلام) خواند امام به آموزگار وی هزار دینار و هزار دست لباس عطا کرد و دهان او را پر از جوهرات نمود. عده‌های به حضرت اعتراض نمودند که آموزش یک سوره، این همه عطا و تشویق نمیخواست! آن حضرت در پاسخ فرمود: این عطا و بخشش من چگونه با تعلیمی که او به فرزندم داد برابری نماید! (یعنی ارزش قرآن بیش از این است).

داستان سی و دوم: اعرابی و تأثیر قرآن

اصمعی میگوید: روزی از شهر بصره خارج شدم به عربی برخورد کردم که شمشیر حمایل داشت. از من پرسید از کدام قبیله‌ای؟ گفتم: از قبیله «بنی‌الاصم» پرسید: از کجا می‌آیی؟ گفتم: از خانه خدا. گفت: آنجا چه می‌کردی؟ گفتم: کتاب خدا تلاوت مینمودم. پرسید: مگر خدا را کتاب است که تلاوت بشود؟ گفتم: بلی. گفت: مقداری از آن را برای من بخوان. گفتم: مؤدب و دو زانو بنشین تا بخوانم. پس شترش را خوابانید و زانوهای او را بست و خود دو زانو نشست و گوش فراداد. شروع به خواندن نمودم و بر زبانم سوره مبارک «والذاریات» جاری شد. همین که به این آیه رسیدم «وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ، وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ.» در زمین نشانه‌هایی است از خدا برای اهل یقین و در خود شما نیز، مگر آنها را نمی‌بینید.» اعرابی گفت: حق تعالی راست گفته است. سرگین نشانه عبور شتر است و جای پا دلیل بر عبور عابر. پس چگونه این آسمان با عظمت و این زمین پهناور بر پروردگار با عظمت دلالت نکند! همین که خواندم: «وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ.» او در آسمان است روزی شما و آنچه را که به آن وعده داده شده‌اید.» اعرابی گفت: تو را به حق خدا این نیز از کلام خداوند است؟ گفتم: بلی. پس اعرابی شتر خود را به بیابان رها نمود و گفت: ای وای، روزی من در آسمان است و او را در زمین جستجو میکنم. آنگاه سر به بیابان گذاشت و رفت. من هم به طرف بغداد روانه شدم و همین قضیه را برای هارون الرشید نقل کردم و او تعجب کرد. سال بعد که هارون به طرف مکه حرکت نمود مرا هم با خود همراه برد. روزی مشغول طواف بودم که ناگهان جوانی نیک روی گوشه لباسم را گرفت و مرا به خود متوجه نمود. چون نگاه کردم شناختم که همان شخص سال گذشته است. باز به من گفت: از کتاب خدا برایم بخوان. در این مرتبه نیز بر زبانم سوره مبارک «والذاریات» جاری شد که میفرماید: «وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ، فَوَرَبَّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنْكُمْ تُطِيقُونَ.» در آسمان است روزی شما و آنچه که به آن وعده داده شده‌اید. به حق خدای آسمان سوگند که این امر حق است همچنان که شما سخن می‌گویید.» اعرابی گفت: چه کسی محتاج کرده خدا را که قسم یاد کند! به حق او قسم که هیچگاه محتاج نشدم به چیزی مگر آنکه همان چیز نزد من حاضر شده است. پس نعرهای زد و روی زمین افتاد. رفتیم که او را به هوش بیاوریم لیکن متوجه شدیم که از دنیا رفته است.

داستان سی و سوم: اعجاز «بسم الله الرحمن الرحيم»

روزی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مدینه طیبه بیرون رفت که دید مرد عربی سر چاهی برای شتر خود آب میکشد. فرمود: آیا کسی را اجیر می‌خواهی که برای شترت آب بکشد؟ عرض کرد: بلی، به هر دلوی سه خرما اجرت میدهم. حضرت راضی شد و یک دلو آب کشید و سه خرما اجرت گرفت. سپس هشت دلو دیگر کشید که ریسمان قطع شد و دلو به چاه افتاد. مرد عرب غضبناک شد و با جسارت به صورت مبارک رسول الله (صلی الله علیه و آله) سیلی زد! آن بزرگوار دست خود را میان چاه کرد و دلو را بیرون آورد و خود راهی مدینه شد. چون اعرابی این حلم و حسن خلق را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) دید دانست که آن خصرت بر حق بوده است. بنابراین با کاردی، دستی را که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) جسارت کرده بود قطع نمود و غش کرد و بر زمین افتاد. در همان حال قافلهای از آن راه می‌گذشتند. مرد عرب را بدین حال دیدند. چون آب به صورتش پاشیدند به هوش آمد. گفتند: تو را چه شده؟ گفت: به صورت پیامبر (صلی الله علیه و آله) سیلی زده‌ام. می‌ترسم که دچار عقوبت شوم! پس برخاست و دست قطع شده خود را به دست دیگر گرفت و در پی پیامبر (صلی الله علیه و آله) راهی مدینه شد. در مدینه به سلمان برخورد و ایشان وی را به خانه فاطمه زهرا (س) برد. در آنجا پیامبر خدا نشسته و حسین را روی زانو جای داده بود. اعرابی جلو رفت و عذر خواهی نمود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: چرا دستت را قطع کرده‌ای؟ گفت: من دستی را که به صورت نازنین شماسیلی زده باشد نمی‌خواهم. پیامبر (صلی

الله علیه و آله) فرمود: اسلام بیاور و به یگانگی خدا اقرار کن! عرض کرد: اگر شما بر حقیقت دست قطع شده مرا به حال اول برگردانید و شفا دهید. پیامبر دست قطع شده‌اش را به موضع خود گذاشت و فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» و نفسی کشید و دست مبارک خود را به موضع قطع شده مالید. دست مرد عرب به حال اول بازگشت و او شهادتین به زبان جاری کرد و اسلام آورد.

داستان سی و چهارم: برداشت نادرست از قرآن

امام صادق (علیه السلام) فرمود: شنیدم گروهی کممایه شخصی را بسیار تعظیم کرده، فضایل و کمالاتی را برای او بر می‌شمرند. دوست داشتم او را از نزدیک - به نحوی که مرا نشناسد - ببینم تا ارزشش را بفهمم. روزی او را در اجتماع انبوهی دیدم که مردمان نادان بیدانش دور او را گرفته بودند. من به صورت ناشناس، کناری ایستادم و به او و به آن مردم نگاه می‌کردم و او میکوشید تا خود را از جمع بدر آورد! عاقبت خود را خلاص کرد و من برای انجام خواسته خود او را تعقیب کردم. وی در دکان نانوايي توقفی کرد و نانوا را غافلگیر نموده، دو قرص نان بر گرفت و رفت. من از او درشگفت شدم ولی گفتم شاید با نانوا حسابی دارد. آنگاه رفت تا به دکان بقالی رسید. آنجا نیز دو انار دزدید و سخت مواظب بود که بقال نبیند. باز از این منظره تعجب کردم ولی با خود گفتم شاید با بقال معامله و حساب دارد و اصلاً چه حاجتی به دزدی دارد آن هم دزدی دو دانه انار! همچنان او را رها نکردم تا به خرابهای رسید که بیماری در آنجا افتاده بود. دو قرص نان و دو انار را نزد وی گذاشت و از آنجا گذشت. او از جلو و من از پی رفتیم تا از دروازه شهر گذشتیم. به بیرون شهر که رسیدیم وی را صدا زدیم و به او گفتم: مدتی بود نام تو را شنیده و مشتاق دیدار تو بودم و امروز به ملاقات تو رسیدم ولی کارهایی از تو مشاهده کردم که فکر مرا مشغول و نگران ساخته و اینک از آن امور از تو پرسش میکنم تا این نگرانی رفع بشود. من تو را دیدم که از نانوايي دو قرص نان دزدیدی. سپس به انار فروشی گذشتی و دو انار هم از او ربودی! پاسخ داد قبل از هر چیز بگو بینم کیستی؟ گفتم: مردی از فرزندان آدم و از امت محمد (صلی الله علیه و آله). گفتم: از کدام خانواده‌ای؟ گفتم: از اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتم: اهل کدام شهری؟ گفتم: مدینه پیامبر. گفتم: نکند تو جعفر بن محمد هستی؟ گفتم: همانم. گفتم: چه فایده! نواده پیامبری که از دین بیخبر است و علم جد و پدرت را ترک کرده‌ای، زیرا کاری که در خور مدح است و کننده آن شایسته تمجید و ستایش است جا نداشت که مورد انکار و ناسپاسی قرار بگیری. گفتم: جهل من از کجا واضح شد و بیخبری من از دین کجاست؟ گفتم: همین که خدا در قرآن میفرماید: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا» کسی که کار نیکی انجام دهد ده ثواب دارد و کسی که کار بدی انجام بدهد زیاده از همان یک گناه بر او نیست.» من با دزدی کردن دو قرص نان دو گناه کردم، چنانکه با ربودن دو انار دو گناه دیگر انجام دادم. پس روی هم چهار گناه کردم ولی خود از آنها نخوردم بلکه دو انار و دو قرص نان را صدقه دادم و هر یک به مقتضای آیه قرآن ده حسنه دارد که میشود چهل ثواب. بنابراین از یک سو چهار گناه و اما از دیگر سو چهل حسنه به جا آوردم و چهار حسنه، مقابل چهار گناه خارج شود. در نتیجه سیوشش حسنه برای من باقی میماند. من در جوابش گفتم: مادرت در سوگ تو گریه کند! تو خود جاهل کتاب خدایی! مگر نشنیده‌ای که خداوند بزرگ میفرماید: «أَنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ.» «خداوند، عمل

خوب را از پرهیزکاران میپذیرد و شرط پذیرفته شدن عمل تقوا است.» و تو با دزدیدن دو قرص نان دو گناه کردی و با ربودن دو انار دو گناه دیگر. با صدقه دادن آنها نه تنها حسنهای را انجام ندادی، بلکه چون بدون رضایت صاحبانش به فقیر دادی چهار گناه دیگر بر آن چهار گناه افزودی. او همچنان خیرهیخیره به من نگاه میکرد و از من نپذیرفت. من نیز او را رها کردم و گذشتم.

داستان سی و پنجم: نور درخشنده دهان قاریان

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) میفرماید: روزی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) لشکری را به سوی قومی از کفار که در نهایت عداوت با مسلمین بودند، گسیل داشت. چون خبری از آنها نرسید رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: ای کاش کسی بود از احوالشان اطلاعی حاصل میکرد و ما را آگاه میساخت. در این هنگام پیک بشارت رسید که: آنان بر دشمنان پیروز شدند و ایشان را یا کشتند یا مجروح و اسیر کردند و اموالشان را غارت نمودند و فرزندان و عیالشان را به اسارت گرفتند. چون سپاه در بازگشت خود به مدینه نزدیک شد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و اصحاب با آنان برخورد کردند. زید بن حارثه که رئیس سپاه بود وقتی نظرش به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) افتاد از شتر پیاده شد و به سوی آن حضرت آمد و پاها و پس از آن دستهای حضرت را بوسید. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نیز او را در آغوش گرفت و سرش را بوسید. سپس عبدالله بن رَوَاحَهُ و آنگاه قیس بنعاصم چنین کردند و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) هم آنها را در آغوش گرفت. به دنبال آنها بقیه سپاه پیاده شدند و در برابر آن حضرت ایستاده، به درود و صلوات بر او مشغول شدند و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) پاسخ آنان را به خیر داد و سپس فرمود: ... آنچه را در این سفر بدان برخوردارید برای این برادران مؤمن خود بازگو کنید تا من گفتار شما را گواهی بکنم. زیرا جبرئیل به صدق گفتار شما مرا مطلع گردانیده است. آن جماعت گفتند: ای رسول خدا، ما چون به دشمن نزدیک شدیم از نزد خود جاسوسی را فرستادیم تا از آنجا و عدد آنها ما را باخبر نماید. آن جاسوس چون به نزد ما بازگشت، گفت: عددشان هزار نفر است. شمار ما دو هزار نفر بود لیکن گروه دشمنان از داخل شهرشان فقط با هزار تن بیرون آمده بودند، و سه هزار تن در داخل شهر باقی مانده بودند و چنین وانمود کردند که ما فقط هزار نفر هستیم. رفیق جاسوس ما به ما این طور گزارش داد که آنها در میان خودشان میگفتند ما هزار نفریم و آنها دو هزار و ما طاقت درگیری و نزاع با آنها را نداریم و هیچ چاره نداریم مگر آنکه در شهرمان متحصن شویم تا آنکه آنها از اقامت و درنگ ما در منزلهایمان خسته شوند و ناچار بنا به مراجعت گذارند. ولی منظور حقیقی آنها این بود که ما را به غفلت اندازند و در بین خود چنین قرار گذاشته بودند که در این صورت ما بر آنها جرأت نموده چیره میشویم و با لشکر بسیار به سویشان روی میآوریم. دشمنان داخل شهرشان شدند و درهای شهر را به روی ما بستند و ما در خارج از شهر توقف کردیم. چون سیاهی شب ما را در بر گرفت و شب به نیمه رسید دروازه‌های شهر را گشودند و ما بدون خبر از توطئه، همگی در خواب فرو رفته بودیم، بهطوری که هیچیک از ما بیدار نبود مگر چهار نفر: اول زید بن حارثه که در گوشه‌های از سپاه نماز میخواند و مشغول قرائت قرآن در نماز بود. دوم عبدالله بن رَوَاحَهُ که در جانب دیگری به همین گونه نماز و قرآن میخواند. قتاده بن نَعْمَان و قَیس بن عاصم نیز در جانب دیگر مشغول نماز و قرائت قرآن بودند. در این حال دشمنان در وسط شب تاریک از شهر بیرون شدند. و بر ما شیخون زدند و ما را تیر باران کردند. زیرا آنجا شهر خودشان بود و به راهها و جایگاههای آن مطلع بودند و ما بیاطلاع بودیم. ما با خود گفتیم مصیبت بر ما بزرگ آمده و در دام دشمن افتادیم. در این شب ظلمانی ما قدرت دفاع از تیرباران آنها را نداریم، چون ما تیرهایی را که روانه میساختند نمیدیدیم. در همین غوغا که تیر از جوانب بر ما میبارید ناگهان دیدیم قطعه‌های نور از دهان قَیس بن عاصم خارج شد که مانند شعله آتش فروزان بود و نوری از دهان قتاده بن نعمان خارج شد که مانند تابش ستاره زهره مشتری بود و نوری از دهان عبدالله بن رَوَاحَهُ خارج شد که مانند شعاع ماه، در شب تاریک درخشان بود و نوری از دهان زید بن حارثه ساطع شد که از خورشید طالع رخشانتر بود. این انوار از چهار جانب چنان لشکرگاه را روشن نمودند بهطوریکه از روز - آن هم وسط روز -

روشنتر شد و دشمنان ما در ظلمت شدید بودند. ما آنها را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند. زید بن حارثه که سمت ریاست سپاه را به عهده داشت ما را در میان دشمنان پخش کرد و ما گرداگرد آنان در آمده، محاصریشان نمودیم و با شمشیرهای برهنه ما یک عده کشته و جمعی مجروح و گروهی اسیر شدند و سپس به شهرشان داخل شدیم و غنیمتها را جمع کردیم. ای رسول خدا، ما شگفتانگیزتر از نورهایی که از دهانهای این چهار نفر ساطع شده ندیده‌ایم که موجب تاریکی بر دشمنانمان شد، تا بدین وسیله توانستیم بر آنها غلبه کنیم.

داستان سی و ششم: سران قریش و قرآن

ابن اسحاق از زهری روایت کرده که میگوید: برای من روایت کردند که شبی ابوسفیان و ابوجهل و اخنس بن شریق بدون اطلاع همدیگر از خانه خارج شدند و در اطراف خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر کدام در گوشه‌های پنهان شدند تا به قرائت قرآن آن حضرت (صلی الله علیه و آله) در نماز شب گوش فرا دهند. هیچ کدام از جای دیگری خبر نداشت. چون صبح شد و فجر طلوع کرد متفرق شدند و به طور تصادف در راه بهم برخوردند و چون از مکان و منظور یکدیگر مطلع شدند همدیگر را ملامت کرده، گفتند: از این پس به چنین کاری دست نزنید، زیرا اگر جهال از کار شما اطلاع پیدا کنند ممکن است خیالی درباره شما بکنند. آنها روز را به دنبال کار خود رفتند ولی در شب دیگر دوباره هر کدام به جای دیشب آمده، و تا صبح در آنجا نشستند و به قرآن پیامبر (صلی الله علیه و آله) گوش فرا دادند و چون صبح شد متفرق شدند و دوباره در راه به هم برخوردند و همان سخنان دیروز را تکرار کردند. در شب سوم باز همچنان هر یک در اطراف خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده، در جایی پنهان شدند و همان قضیه پیش آمد. اخنس در آن روز به در خانه ابوسفیان آمد و به او گفت: رأی تو درباره آنچه از محمد شنیدی چیست؟ ابوسفیان گفت: به خدا برخی از آنچه شنیدم مقصود آن را دانستم و معنای برخی را ندانستم. اخنس گفت: به خدا سوگند من هم مانند تو بودم. پس به در خانه ابوجهل رفت و به او گفت: نظر تو درباره آنچه از محمد شنیدی چیست؟ ابوجهل با ناراحتی گفت: چه شنیدم! ما و فرزندان عبدمناف درباره رسیدن به شرف و بزرگی مانند دو اسبی که در میدان مسابقه میروند منازعه داشتیم. ما میخواستیم از آنها سبقت جویم و آنان قصد سبقت بر ما را داشتند. آنان اطعام کردند ما نیز اطعام کردیم، آنان بخشش کرده، اموال به در خانه این و آن بردند ما هم چنین کردیم. و چون ما هر دو در موازات همدیگر قرار گرفتیم آنان گفتند: در میان ما پیغمبری است که از آسمان بدو وحی میشود، و ما چگونه میتوانیم به چنین فضیلتی برسیم! به خدا ما هرگز بدو ایمان نخواهیم آورد و او را تصدیق نمیکنیم.

داستان سی و هفتم: شب زندهداران و قرآن

منصور بن عمار میگوید: سالی که عازم حج بودم مقداری در کوفه توقف نمودم. از قضا شبی که در کوچه‌های کوفه می‌گشتم به خانهای رسیدم که از آن صدایی بلند بود. گوش فرا دادم، شنیدم کسی می‌گفت: گناهی که مرتکب شدم نه بسبب مخالفت با تو بود و نه اینکه جاهل به عذاب دردناک تو بودم بلکه شقاوت به من روی آورد و به بدبختی گرفتار شدم. خدایا، اگر مرا نیامرزی چه کس مرا بیامرزد! من دهانم را نزدیک شکاف در آن منزل بردم و این آیه را تلاوت نمودم: «وَأَنْتُمْوَالنَّارِ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ...» «پرهیزید از آتشی که برای کافران مهیا شده است.» آن شخص چون این آیه را شنید نعرهای زد و ساعتی مضطرب شد و بعد از مدتی سکوت نمود. من نشانی منزل را به ذهن سپردم و رفتم. صبح روز بعد به در آن خانه رفتم، پیره زنی را دیدم که نشسته و جنازهای در پیش رویش گذاشته است. گفتم: ای پیرزن این کیست که وفات نموده است؟ گفت: سید جوانی که خوف الهی تمام وجودش را پر نموده بود. دیروز هنگام مناجاتش کسی در مقابل منزل گذشت و آیهای از قرآن را خواند. این جوان آیه را شنید

مضطرب شد و جان را به جانان تسلیم نمود.

داستان سی و هشتم: اگر بد کنی به خود کنی

در عهد رسالت سیدالمرسلین (صلی الله علیه و آله) چون این آیه فرود آمد که: «إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا.» «اگر کار نیک به جای آورید برای خود انجام داده‌اید و اگر کار بد انجام بدهید به خود باز می‌گردد.» یکی از یاران رسول خدا نظر به جمال این معنی انداخت و شب و روز این آیه را میخواند. یکی از جهودان را بروی حسد آمد و آتش حسد در نهاد او فروخته گشت و گفت: باش تا من این کار را بر خلق ظاهر کنم. پس قدری حلوا بساخت و زهر در آن تعییبه کرد و بدان مرد داد تا آن را بخورد. مرد آن را بستد و به صحرا برون آمد. دو جوان را دید که از سفر می‌آمدند و اثر سفر در ایشان ظاهر گشته، آن صحابی ایشان را گفت: نان و حلوا رغبت دارید؟ گفتند: بلی. مرد نان و حلوا پیش ایشان بنهاد. در حال بخوردند و بیفتادند و بمردند. آن خبر به مدینه افتاد، او را بگرفتند و پیش سیدالمرسلین (صلی الله علیه و آله) آوردند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از وی پرسید: آن نان و حلوا را از کجا آوردی؟ گفت: فلان زن جهود داده است. آن زن را بطلبیدند، چون بیامد، آن دو جوان را بدید و هر دو پسران او بودند که به سفر رفته بودند. زن جهود در دست و پای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) افتاد و گفت: صدق این مقام مرا معلوم شد که من اگر چه بد کردم با خود کردم، و آن به من بازگشت و تحقیق معنی این آیه بدانستم.

داستان سی و نهم: قرآن روزی دهنده

نقل میکنند مردی همواره ملازم در خانه عمر بن خطاب بود تا به او کمکی شود. عمر از او خسته شده، به او گفت: ای مرد، به در خانه خدا هجرت کرده‌ای یا به در خانه عمر؟ برو و قرآن بخوان و از تعلیمات قرآن بیاموز که تو را از آمدن به در خانه عمر بیناز میسازد. او رفت و ماهها گذشت، دیگر نیامد و عمر او را ندید تا اینکه اطلاع یافت که او از مردم دور شده و در جای خلوتی به عبادت اشتغال دارد. (و در ضمن استمداد از درگاه خدا توفیق تلاش برای کسب روزی حلال یافته و معاش خود را تأمین نموده است.) عمر به سراغ او رفت و به وی گفت: مشتاق دیدار تو شدم و آمدم از تو احوال بپرسم. بگو بدانم چه باعث شد که از ما دور گشتی و بریدی؟ او در پاسخ گفت: قرآن خواندم. قرآن مرا از عمر و آل عمر بیناز ساخت. عمر گفت: کدام آیه را خواندی که چنین تصمیم گرفتی؟ او گفت: قرآن میخواندم به این آیه رسیدم: «وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ.» «روزی شما در آسمان است و همچنین آنچه به شما وعده داده میشود.» با خود گفتم رزق و روزی من در آسمان است ولی من آن را در زمین میجویم! برآستی بد مردی هستم.

داستان چهارم: جاری شدن آب به وسیله قرآن

نوشتهاوند: زمانی چند نفر از سادات نجفآباد اصفهان به خدمت آیه‌الله بید آبادی (ره) آمده، گفتند: چشمه آبی که از دامنه کوه جاری میشد و مورد بهره برداری اهالی بود چندی است خشکیده و ما در زحمت هستیم. دعایی کنید تا گشایشی حاصل شود. آن بزرگوار آیه شریفه: «لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مَتَصِدِّعًا مِنْ حَشْيَةِ اللَّهِ...» «اگر این قرآن را بر کوه نازل میکردیم میدیدی که کوه از ترس خداوند فروتن و در هم شکسته میشد.» را بر کاغذی نوشت و به آنها داد، فرمود: اول شب آن را بر قله آن کوه گذارده، بر گردید. آنها چنین کردند و چون به خانه خود رسیدند صدای مهیبی از کوه بلند شد که همه اهالی شنیدند و چون صبح بیرون آمدند چشمه آب را جاری دیدند و شکر خدای بجا آوردند.

«بخش دوم»

نظراتی چند از اندیشمندان مغرب زمین

در این بخش نظراتی چند از اندیشمندان مغرب زمین را که با دیده انصاف و بدون تعصب به قرآن نگریسته و در آن تفکر و تدبّر نموده‌اند یاد میکنیم که زانوی عجز در برابر پیشگاه با عظمت قرآن بر زمین زده‌اند باشد که درسی برای مسلمانان بیتوجه به قرآن باشد. علت ذکر چنین اعترافاتی از دانشمندان غربی این است که اعتراف دشمن به فضل کتاب آسمانی ما مسلمانان در خور اهمیت است. ۱- «فیلیپ. ک. جتی» دانشمند معاصر و استاد دانشگاه پرینستون آمریکا که در باره تاریخ عرب تحقیقات ارزنده‌ای کرده و چندین کتاب در این زمینه نوشته است، در یکی از کتب خود به نام «تاریخ عرب» مینویسد: قرآن از تمام معجزات بزرگتر است و اگر سراسر اهل عالم جمع بشوند بتردید از آوردن مثل آن عاجز خواهند بود.

۲- «دکتر گرینه» فرانسوی: من آیات قرآن را که به علوم پزشکی و بهداشتی و طبیعی ارتباط داشت دنبال کردم و از کودکی آنها را فراگرفتم و کاملاً به آن آگاه بودم. بنابراین دریافتم که این آیات از هر نظر با معارف و علوم جهانی منطبق است... هر کس دست اندرکار هنر یا علم باشد و آیات قرآن را با هنر و علمی که آموخته است مقایسه کند به همان صورت که من مقایسه کردم بدون تردید به اسلام خواهد گروید، البته اگر صاحب عقلی سلیم و بی غرض باشد.

۳- «ناپلئون بناپارت» گوید: قرآن به تنهایی عهددار سعادت بشر است.

۴- «ارنست رنان» فرانسوی: در کتابخانه شخصی من هزاران جلد کتاب سیاسی، اجتماعی، ادبی و غیره وجود دارد که همه آنها را بیشتر از یک بار مطالعه نکرده‌ام و چه بسا کتابهایی که فقط زینت کتابخانه من میباشند ولی یک جلد کتاب است که همیشه مونس من است و هر وقت خسته میشوم و میخواهم درهایی از معانی و کمال بر روی من باز شود آن را مطالعه میکنم و از مطالعه زیاد آن خسته و ملول نمیشوم.

این کتاب، قرآن کتاب آسمانی مسلمین است.

۵- «هربرت جرج ونو» نویسنده انگلیسی، وقتی یکی از مجله‌های اروپا عقیده و رأی او را درباره بزرگترین کتابی که از آغاز تاریخ بشر تاکنون بیشتر از سایر کتب در دنیا تأثیر گذارد و مهمتر از همه به شمار آمده است، پرسید او در جواب نام چند کتاب را برد و در پایان آن چنین نگاهت: «آیا کتاب چهارم که مهمترین کتاب دنیاست قرآن است، زیرا تأثیری که این کتاب آسمانی در دنیا بر جای نهاده نظیر آن را هیچ کتابی نداشته است.

۶- «تنورد» خاورشناس آلمانی: قرآن با نیروی برهان خود شنونده را مجذوب و شیفته خود میسازد و قلوب را تسخیر میکند. همین قرآن بود که ملت وحشی عرب را معلّم جهانیان کرد.

۷- «گوته»، شاعر و نویسنده بزرگ آلمانی (۱۸۳۲ - ۱۷۴۹): ما در اول، از قرآن رویگردان بودیم، ولی طولی نکشید که این کتاب توجه ما را به خود جلب نمود و به حیرت در آورد و بالاخره مجبور شدیم اصول و قوائد آن را بزرگ بشماریم و در مطابقت الفاظ آن با معانی بکوشیم. مرام و مقاصد این کتاب بیاندازه قوی و محکم و مبانی آن بلند و از این نظر ما را به اهمیت و علوّ مقام خود بیشتر جذب مینماید. با این وصف بزودی بزرگترین تأثیر خود را در تمام جهان نموده، نتیجه مهمی از خود به جا خواهد گذارد. و باز میگوید: عنقریب است که این کتاب توصیف ناپذیر (قرآن)، عالم را به خود جلب نموده، تأثیر عمیقی در دانش جهان نهاد و بالتیجه جهانمدار گردد.

۸- «ه. ج. ولز» دانشمند و مورخ انگلیسی (۱۹۴۶ - ۱۸۶۶): در قرآن بهترین عبارات و عالیترین جملات نازل گردیده و اسلوب فصاحت و بلاغت آن به حدی زیباست که عقول عقلا را حیران ساخته است. قرآن کتابی است ابدی و جهانی.

- ۹- «ژول لاجوم»، خاورشناس و متفکر فرانسوی در مقدمه فهرست قرآن مینویسد: قرآن برای همیشه زنده است و هر کس از مردم جهان بهقدر درک و استعداد خود از آن بهره‌بری دارد.
- ۱۰- «راکستون» اسکاتلندی: سالیان درازی در جستجوی حقیقت بودم تا اینکه حقیقت را در اسلام یافتیم. پس قرآن مقدس را دیدم و شروع به خواندن آن کردم. او بود که تمام سئوالات مرا جواب گفت. قرآن اُبَهِت و ترس در انسان الهام میکند و با این حال ثابت مینماید که هر چه میفرماید راست است.
- ۱۱- «مری گیلورد دومن»، دانشمند خاورشناس اروپایی: قسمتی از جنبه اعجاز قرآن مربوط به سبک و اسلوب انتشار آن میباشد. این سبک و اسلوب به قدری کامل و عظیم و باشکوه است که در حقیقت نه جن و نه انس توانایی برآوردن مثل آن را ندارند و نمیتوانند کوچکترین سوره‌های نظیر و شبیه آن بیاورند.
- ۱۲- «هربرت جورج ونو» نویسنده انگلیسی: قرآن کتاب علمی، دینی، اجتماعی، تهنیدی، اخلاقی و تاریخی است. مقررات و قوانین و احکام آن با احوال و قوانین و مقررات دنیای امروزی هماهنگ و برای همیشه کتاب پیروی و عمل است. هر کس بخواهد دینی اختیار کند که سیر آن با تمدن بشر پیشرفت داشته باشد باید اسلام را اختیار کند. و اگر بخواهد معنی این دین را بیابد باید به قرآن مراجعه کند.
- ۱۳- جمعی از دانشمندان حقوقدان و اهل نظر که در «لاهای» (پایتخت هلند) به منظور شرکت در کنفرانس جهانی ادیان گرد آمده بودند، پس از تحقیق و بررسی‌های لازم درباره حقوق و قوانین اسلام چنین اظهار نظر کردند که: آیین اسلام و قوانین مندرج در قرآن به موجب برخورداری از عناصر کافی پیوسته با احتیاجات زمانی و ایدئولوژیهای اجتماعی در حال تطور است و همیشه جوابگوی مسائل و مقتضیات زمان خواهد بود.
- ۱۴- «نایلتون بنا پارت»: امیدوارم آن زمان چندان دور نباشد که من بتوانم همه مردمان خردمند و تحصیلکرده را از تمام دنیا به هم گرد آورم تا یک رژیم یکنواخت برقرار کنیم که مبنی بر تعلیمات قرآن مجید باشد زیرا فقط این تعلیمات است که درست و صحیح است و بشریت را به سوی خوشبختی سوق میدهد.
- ۱۵- بانو «واگلیری» دانشمند ایتالیایی و پرفسور ادبیات عرب و استاد تاریخ تمدن اسلام در دانشگاه ناپل ایتالیا: با اینکه قرآن در سراسر جهان اسلام بارها خوانده میشود، خواندن آن با این همه تکرار در پیروانش ایجاد خستگی نمیکند بلکه بعکس در ضمن خواندن مکرر هر روز عزیزتر میشود. در خواندن یا شنیدن قرآن در ذهن خواننده یا شنونده حسن تعظیم و تکریمی بر میانگیزد. متن قرآن در طول اعصار و قرون تاریخ نزول آن تا امروز به همان صورت باقی مانده و تا وقتی که خدا بخواهد و تا جهان ادامه داشته باشد باقی خواهد ماند.
- ۱۶- بانو «مایل انجلو» ایتالیایی: آشنایی من با تعالیم حیاتبخش و معارف درخشان اسلام و قرآن بینش جدید و عمیقی در من به وجود آورد و طرز فکرم را درباره جهان آفرینش و فلسفه وجود بکلی دگرگون ساخت و احساس کردم تعلیمات اسلام بر خلاف تعالیم مسیحیت، انسان را موجودی شریف و با شخصیت میشناسد نه موجودی کثیف و ذاتاً آلوده... در این کتاب دستور زندگی و نحوه بهره‌برداری از لذایذ این دنیا و حمایت آن، به طرز جالب و خردمندانه بیان شده است.
- ۱۷- دکتر «گوستاولوبون» فرانسوی (۱۹۳۱-۱۸۴۱): قرآن که کتاب آسمانی مسلمین است تنها منحصر به تعالیم و دستورهای مذهبی نیست و بلکه دستورهای سیاسی و اجتماعی مسلمانان نیز در آن درج است. تعلیمات اخلاقی قرآن به مراتب بالاتر از تعلیمات اخلاقی انجیل است.
- ۱۸- «فونس ایتین دینیه» مستشرق فرانسوی (۱۹۲۹-۱۸۶۱): اسلام قوانین طبیعت را آنچنان تنظیم میکند که هر کدام از آن قوانین به طبیعت بشر القا گردد بیشک آن را با کمال میل میپذیرد و بر پایه همین اصل اگر از قرآن تعبیر به راهنما شده است تعبیری صحیح و

بجاست زیرا قرآن بشر را به بهترین روش زندگی رهبری میکند و او را به نیکوترین هدفها دعوت مینماید.

۱۹- «لسیبون» دانشمند فرانسوی: در عظمت و جلال قرآن همین بس که گذشت چهارده قرن از نزول آن نتوانسته کوچکترین خللی در آن ایجاد کند. اسلوب بیان و کلمات قرآن چنان تازه و شیرین است که گویی دیروز پیدا شده است

۲۰- «آلوارو ماچوردوم کومیتز»، شاعر، نویسنده، روزنامه‌نگار و محقق اسپانیایی: عده‌های از من خواستند بعضی از سوره‌های قرآن را برایشان ترجمه کنم، من هم سوره کوتاهی را انتخاب کردم که از یگانگی خداوند میگوید، سوره توحید را. این سوره و موسیقی آن آنچنان زیبا بود که برای من شاعر بسیار مهم بود. همچنین سوره فاتحه‌الکتاب را که درباره جهانی بودن خداوند است ترجمه کردم. به این ترتیب بود که جهانی بودن و یگانگی خداوند مرا به این نتیجه رساند که این دین مردمیترین و منطقیترین دین برای از بین بردن ناآرامیها و مشکلات جوانان امروزی است.

۲۱- «ژول لابوم» فرانسوی در کتاب تفصیل الآیات: دانش جهانیان از سوی مسلمانان به دست آمده و مسلمین علوم را از قرآن که دریای دانش است گرفتند و نهرها از آن برای بشریت در جهان جاری ساختند.

۲۲- «ولیز» (از بزرگترین نویسندگان انگلیسی): هر دینی که با مدنیت و تمدن در هر دوره و زمان سیر نکند، آن را بی پروا به دیوار بنزند. برای آنکه دینی که پهلوپهلو با تمدن سیر نکند برای پیروان خود، لهو و شر و اباطیل است و آنها را به سوی تباهی میکشاند و دین حقی که با تمدن همگام است، اسلام است و هر کس بخواهد این معنی را دریابد به قرآن و محتوای آن از لحاظ علم و قانون و نظام اجتماعی مراجعه کند. پس (قرآن) کتاب دینی و علمی اجتماعی و اخلاقی و تاریخی است... و اگر کسی به من بگوید که اسلام را تعریف کن، میگویم اسلام یعنی تمدن واقعی بشر.

۲۳- «رود ویل» نویسنده انگلیسی: اروپا باید فراموش نکند که مدیون قرآن محمدی (صلی الله علیه و آله) است زیرا قرآن بود که آفتاب علم را در اروپا طلوع داد.

۲۴- «گوته» شاعر و نویسنده بزرگ آلمانی (۱۸۳۲ - ۱۷۷۹): قرآن اثری است که خواننده در ابتدای امر به موجب سنگینی عبارات آن رمیده میشود و سپس مفتون جاذبه آن و بالاخره بی‌اختیار مجذوب زیباییهای بیپایان آن میگردد.

۲۵- «لادین کوبولد» انگلیسی در کتاب به سوی خدا: برآستی قرآن را زیبایی خیره کننده است که زبان از تقریر و خامه از تحریر آن عاجز است. زیبایی، گیرایی، شیرینی و نظم صحیح که تأثیر آن را هیچ کتابی ندارد. این کتاب از بسیار خواندن کهنه نمیشود و کلمات با وزن صحیح دارد ولی در آن سجع وزنی پیدا نیست. شیرینتر از شعر است و این اعجاز فقط از آن قرآن است.

۲۶- «توماس کارلایل» دانشمند معروف و مورخ مشهور اسکاتلندی درباره قرآن: اگر یک بار به این کتاب مقدس نظر افکنیم حقایق برجسته و خصایص اسرار وجود طوری در مضامین جوهری آن پرورش یافته که عظمت و حقیقت قرآن بخوبی از آنها نمایان میشود، و این خود مزیت بزرگی است که فقط به قرآن اختصاص یافته و در هیچ کتاب علمی و سیاسی و اقتصادی دیگر دیده نمیشود. بلی خواندن بعضی از کتابها تأثیر عمیقی در ذهن انسان میگذارد ولی هرگز با تأثیر قرآن در خور مقایسه نیست.

۲۷- بانو «ستان رانی تنس» هلندی: محتوای این کتاب آسمانی کاملاً با خرد و فطرت بشری مطابقت دارد و از مطالب زننده و خلاف عقل بکلی پاک است. قرآن درباره زنان داوری عادلانه‌ای دارد و برخلاف برخی از مرامها و ادیان که جنس زن را تا به سر حد بردگی تنزل داده‌اند و ارزشی برای او قائل نیستند، وی را از مزایا و حقوق انسانی برخوردار ساخته و مقام شامخی برای او منظور داشته است.

۲۸- دکتر «ماردیس» به دستور وزارت خارجه و وزارت فرهنگ فرانسه ۶۳ سوره از قرآن را در مدت نه سال با رنج و زحمت متوالی به زبان فرانسه ترجمه کرد که در سال ۱۹۲۶ منتشر شد. وی در مقدمه‌اش مینویسد: سبک قرآن بیگمان سبک کلام خداوند است، زیرا این سبک که مشتمل بر کنه وجودی است که از آن صادر شده، محال است که جز سبک و روش خداوندی باشد... از

کارهای بیهوده و کوششهای بی نتیجه است که انسان در صدد باشد تأثیر فوقالعاده این نثر بیمانند را به زبان دیگر ادا کند، مخصوصاً به فرانسه که دامنه‌اش بسیار محدود است.

۲۹- بانو «واگلیری» دانشمند ایتالیایی: کتاب آسمانی اسلام نمونه‌های از اعجاز است. قرآن کتابی است که نمیتوان از آن تقلید کرد. نمونه سبک و اسلوب قرآن در ادبیات عرب سابقه ندارد. تأثیری که سبک قرآن در روح انسان ایجاد میکند ناشی از امتیازات و برتریهای آن میباشد. چطور ممکن است این قرآن کار محمد (صلی الله علیه و آله) باشد و حال آنکه معتقدیم محمد (صلی الله علیه و آله) یک مرد عرب و درس نخوانده بود. ما در این قرآن ذخایر و اندوختههایی از علوم میبینیم که مافوق استعداد و ظرفیت باهوشترین و متفکرترین اشخاص است. و... قویترین سیاست باید در مقابل قرآن زانوی ناتوانی به زمین بزنند.

۳۰- «سر ویلیام» مورخ انگلیسی (۱۹۰۵ - ۱۸۱۹): قرآن کتابی است آکنده از دلایل سرشار منطقی. و مسائل بی شمار علمی آن بلندترین گفتار با براهین کامل قطعی درباره وجود خداوند راهنمایی بر عظمت آفریننده بی همتا با ما سخن آغاز میکند. قوانین قضائی و حقوقی، دستورهای حیاتی و زندگی، مقررات مذهبی و دینی طوری در آن با عبارات روان تنظیم شده که خواننده را تحت تأثیر سحر آوری قرار میدهد.

۳۱- «رادول» کشیش مسیحی: این حقیقت را باید شناخت که قرآن شایسته بزرگترین مدح و منقبت است. چرا که فکر خداشناسی را به طرز مناسب و با توجه به قدرت و علم و تقدیر عمومی و وحدت الهی در میان مینهد. اعتماد و اطمینانی که قرآن به خداوند یکتای آسمان و زمین تلقین مینماید، عمیق و پر حرارت است. در این کتاب اشتیاق اخلاقی عالی و ژرف و خرد و هوشمندی مغزدار وجود دارد و در عمل به اثبات رسانیده که در آن عوامل و عناصری است که میتوان ملل قدرتمند و امپراتوری با عظمت را بر پایهاش بنا نهاد.

۳۲- «کلارستون» نخستوزیر متعصب انگلستان قرآن را به مجلس عوام انگلستان برده و گفت: تا این کتاب (قرآن) باشد سیادت انگلستان در ممالک اسلامی محال است.

۳۳- «جان دیون پورت» در کتاب عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن مینویسد: قرآن به اندازه‌های از نقایص میرا و منزه است که نیازمند کوچکترین تصحیح و اصلاحی نیست، و ممکن است از اول تا به آخر آن خوانده شود بدون آنکه انسان کمترین ناراحتی از آن احساس کند. باز مینویسد: سالیان دراز کشیشان از خدا بیخبر ما را از پی بردن به حقائق قرآن مقدس و عظمت آورنده آن محمد (صلی الله علیه و آله) دور نگهداشتند، اما هر قدر که ما قدم در جاده دانش گذارهایم، پرده‌های جهل و تعصب نابجا از بین می‌رود و بزودی این کتاب توصیفناپذیر عالم را به خود جذب کرده و تأثیر عمیقی در علم جهان کرده و عاقبت محور افکار مردم جهان میشود.

۳۴- «دینورت» مستشرق: واجب است اعتراف کنیم که علوم طبیعی و فلکی و فلسفه ریاضیات که در اروپا رواج گرفت، عموماً از برکت تعلیمات قرآن است. و مامدیون مسلمانانیم، بلکه اروپا از این جهت شهری از اسلام است.

۳۵- «نولدکه» دانشمند و خاورشناس مشهور آلمانی و نویسنده کتاب (تاریخ قرآن): قرآن با منطق علمی و روش اطمینان بخش وقانع کننده‌ای که دارد دل‌های شنوندگان خود را به سوی خویش توجه داد و آنها را طرف خطاب قرار میدهد. همواره بر دل‌های کسانی که از دور با آن مخالفت می‌ورزند تسلط یافته و آنها را به خود میبندد. فضیلت قرآن با داشتن سادگی و بلاغت خاص خود به اوج کمال رسیده است. این کتاب توانست از مردمی وحشی و بی تربیت، ملتی متمدن ایجاد کند که تعلیم و تربیت دنیای خویش را بر عهده گرفتند.

۳۶- «سدیو» مستشرق فرانسوی (۱۸۹۳ - ۱۸۱۷): قرآن مجموعه‌ای است که از آداب و حکم چیزی را فروگذار ننموده است. اساس این کتاب مقدس بر عدل و احسان و حکمت قرار گرفته و جامعه بشری را به سوی فضایل انسانیت و کمال، راهنمایی

مینماید. معارف درخشان اسلام و احکام قرآن موجب سرشکستگی بلکه کوری چشم عیجویان و دشمنان اوست. در عظمت این کتاب مقدس و آورنده آن همینقدر کافی است که بگوییم اعراب وحشی و بادیه‌نشین را با نداشتن هیچگونه امتیاز و داشتن هرگونه رذایل اخلاقی به درجه سعادت بلکه در ردیف معلمین بشریت در آورده است.

۳۷- «پرنس ژاپونی بورگیز» مورخ ایتالیایی: مسلمین همینکه در پیروی قرآن و خواندن آن و عمل به قوانین و احکامش سستی نشان دادند نیروی سعادت و فرشته سیادت نیز با این بیاعتنایی از آنها دور شد و آن همه عزت و قدرت و خرسندی و عظمت از افق حیات آنها رخت بریست و به جایش اهریمن اسارت و بندگی جانشین شد. دشمنان از این فرصت استفاده کردند و بر آنها تاختند و حلقه‌وار چون میکروبهای اجتماع آنها را در میان گرفتند و آنها را به روزگار کنونی اسیر و مقید ساختند. آری این همه بدبختیها و تیره روزیهای مسلمین از مراعات نکردن قوانین قرآن بوده. در این امر بزرگ هیچ گناهی متوجه اسلام (قرآن) نیست آیا حقیقتاً چه ایرادی را میشود بر آیین پاک گرفت!

۳۸- دکتر «موریس» فرانسوی: محققاً قرآن بهترین و برترین کتابی است که قلم صنع و دست هنر ازلی برای بشر ظاهر ساخته است.
۳۹- پرفسور ادبیات عرب و استاد تاریخ تمدن اسلام در دانشگاه ناپل ایتالیا بانو دکتر «لورا واکسیا واکگیری» رساله‌های به نام پیشرفت سریع تعالیم اسلام نوشته که در قسمتی از آن چنین آمده است: ما در این کتاب (قرآن) گنجینه‌هایی از دانش را میبینیم که مافوق استعداد و ظرفیت باهوشترین اشخاص و بزرگترین فیلسوفان و قویترین رجال سیاسی است.
۴۰- دانشمند معروف آنتروپولوژی (انسان شناسی)، استاد دانشگاه ایالت پنسلوانیا «کارلتون اس کون» آمریکایی در کتاب خود به نام کاروان مینویسد: یکی از مزایای عظیم قرآن بلاغت آن است. قرآن هنگامی که درست تلاوت شود چه شنونده و به لغت عرب آشنایی داشته باشد و آن را بفهمد یا نداشته باشد و آن را نفهمد تأثیر شدیدی در او گذاشته در ذهنش جاگیر میشود. این مزیت بلاغتی قرآن ترجمه شدنی نیست.

«بخش سوم»

ذکر گزیده‌های از معماهای قرآنی

- با توجه به اینکه ذکر سؤال و معما میتواند کمک شایانی به تفهیم مطلب مورد نظر بنماید، سعی نمودیم بخش سوم را به ذکر برگزیده‌های از معماهای قرآنی اختصاص دهیم باشد که مورد نظر خوانندگان عزیز قرار گیرد.
- ۱- سوره‌های از قرآن که همنام یکی از جنگهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) میباشد.
 - ۲- سوره‌های از قرآن که نامش، نام قبیله پیامبر (صلی الله علیه و آله) میباشد.
 - ۳- سوره‌های از قرآن که به نام یکی از اعیاد مسلمین است.
 - ۴- سوره‌هایی را که درباره زمانهایی از شبانه روز هستند نام ببرید.
 - ۵- سوره‌هایی که نام آنها از اولین کلمه همان سوره گرفته شده است کدامند؟
 - ۶- نام سوره‌هایی که تعداد آیه‌های آن برابر با عدد امامان معصوم (علیه السلام) است ذکر کنید.
 - ۷- سوره‌های را نام ببرید که حرف فاء در آن نباشد.
 - ۸- چهار نام دیگر سوره «حمد» را ذکر کنید
 - ۹- اسم چند سوره از قرآن که اگر از آخر بخوانیم به همان حالت اولی خوانده میشود (مثل درد در زبان فارسی)
 - ۱۰- اسلحه دانشمند نام یکی از سوره‌های قرآن است. آن سوره کدام است.

- ۱۱- نام یک سوره یک حرفی را بیان کنید.
- ۱۲- نام دو سوره دو حرفی را بیان کنید.
- ۱۳- یکی از سوره‌های قرآن که نام یکی از فروع دین است.
- ۱۴- چند پیامبر که نامشان در قرآن ذکر شده و باهم نسبت پدر و پسر داشته‌اند.
- ۱۵- چند پیامبر را ذکر کنید که نامشان نام سوره‌های قرآن است.
- ۱۶- نام مبارک پیامبر چند بار در قرآن آمده است؟
- ۱۷- اولین آیهای که نازل شد کدام است؟
- ۱۸- آخرین آیهای که نازل شد کدام است؟
- ۱۹- بزرگترین کلمه قرآن کدام است؟
- ۲۰- اولین حرف و آخرین حرف و کلمه وسط قرآن کدام است؟
- ۲۱- دو زن نمونه که نامشان در قرآن ذکر شده کدامند؟
- ۲۲- کدام سوره از قرآن است که سفارش شده زنها آن را بیشتر بخوانند؟
- ۲۳- قسمتی از یک آیه در جزء سیام که اگر از آخر خوانده شود به همان صورت خوانده میشود.
- ۲۴- در دو آیه از قرآن تمام ۲۸ حرف از حروف عربی آمده است. آن دو آیه کدامند؟
- ۲۵- سوره‌های از قرآن که در تمام آیات آن کلمه مبارک الله وجود دارد.
- ۲۶- بزرگترین و کوچکترین حیوانی که در قرآن از آن نام برده شده است.
- ۲۷- در کدام جنگ ۶۱ جمعیت کره زمین کشته شدند
- ۲۸- سید و آقای سوره‌ها کدام است؟
- ۲۹- اولین گردآورنده قرآن چه کسی بود؟
- ۳۰- اولین کسی که تمام قرآن را حرکتگذاری و اعرابگذاری نمود چه کسی بود؟
- ۳۱- تعداد سوره‌های مکی و مدنی را مشخص کنید.
- ۳۲- اولین و آخرین سوره‌های که نازل شد نام ببرید.
- ۳۳- تعداد سوره‌هایی که ابتدایشان با حروف مقطعه شروع میشود چند تا میباشد؟ سه مورد را بیان کنید.
- ۳۴- نخستین چاپ قرآن به وسیله غیر مسلمین در چه سال و چه شهری به چاپ رسید.
- ۳۵- سوره‌هایی که پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود مرا پیر کردند نام ببرید.
- ۳۶- نخستین چاپ قرآن از سوی مسلمانان در چه شهر و کشور و زمانی صورت گرفت؟
- ۳۷- سجده‌های واجب قرآن چند تاست؟
- ۳۸- سجده‌های مستحبی قرآن چند تاست؟
- ۳۹- امیدوار کننده‌ترین آیه قرآن، کدام آیه و در چه سوره‌های میباشد؟
- ۴۰- کدام آیه از قرآن میتواند ۱/۲۶۰/۰۰۰ (یک میلیون و دویست و شصت هزار) ترجمه داشته باشد. نام سوره را نیز ذکر کنید.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش‌ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره‌های آموزشی ویژه عموم و دوره‌های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج‌رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲-۲۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده‌ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح‌های توسعه‌ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۶۲۳۱-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبان: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

